



دانتون

رومن رولان

دکتر علی اصغر خیره زاده

دانتون

نوشته

رومن رولان

ترجمه

دکتر علی اصغر خیره زاده

تیراژه



دانتون

نوشته: رومن رولان

ترجمه: دکتر علی اصغر خبره زاده

تیراژ: ۴۰۰۰ نسخه

چاپ دوم: بهار ۱۳۶۶

چاپ و صحافی: پژمان

خیابان انقلاب - مقابل دانشگاه تهران - شماره ۱۳۱۴ - تلفن.

شرح مختصر اسامی ذکر شده در نمایشنامه که با علامت * مشخص شده اند - به ترتیب حروف الفباء - در آخر کتاب آمده است

فهرست

صفحه	عنوان
۵	دانتون
۱۳۳	شرح مختصر اسامی ذکر شده در نمایشنامه
۱۵۶	فرانسه در ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۴

بازیکنان

- ۱- دانتون^۱: سی و پنج ساله. - سرزنده و سترک. چانه سگوار صدای رسا. پیشانی گشاده و برجسته، چشمان آبی روشن، نگاه گستاخ، بینی کوتاه و پهن، زخمی لب زیرین را از شکل انداخته، فك سفت و سخت. نیرومند و مدمی مزاج.
- ۲- روبسپیر^۲: سی و شش ساله. میانه قامت، مزاج به اعتدال. موهای بلوطی. چشمان سبز تیره، درشت، ثابت، نزدیک. بین. عینک بزرگ، برجسته بر پیشانی. بینی کشیده، اندکی نوک برگشته. چهره رنگ پریده، لبهای نازک، تحقیر آمیز، نگران و گیرا.
- ۱- کامی دمولن^۳: سی و چهار ساله. چشمان میخی، اندکی تابدها، موهای سیاه بلند. پریده رنگ و صفر اوی، ناموزن، گونه برجسته، چهره پر جنب و جوش، شگفت انگیز، گیرا و شوریده، پرهیجان، انباشته از لطف و خشونت. نازک دل، گاه خندان و گاه گریان، و گاه هم خندان و هم گریان. وصف لکنت زبانش دشوار. اما در گفتار، حرکات، سیمایش، همواره اثری از ناپایداری و تناقض پدیدار.
- ۱- سن ژوس^۴: بیست و هفت ساله. موهای بلند بور، پودرزده، چشمان

1- Danton.

2- Robespierre.

3- Camille Desmoulins.

4- Saint - Just.

- آبی، چهره بیضی، چانه کشیده . قیافه يك جوان -
انگلیسی اشرف منش، آرام، سخت کوش و تزلزل -
ناپذیر، سرشار از ایمانی سرسخت.
- ۲- هرودوشل^۱*: سی و چهار ساله. - برازنده، رعنا. نماینده پیشین -
«کنوانسیون». به سیرت و خوی رژیم گذشته. آمیزه‌ای
از ریشخند و گذشت مهر آمیز. بسیار آرام،
بسیار خوبستندار
- ۳- بیووارن^۲*: سی و هشت ساله.. بلند اندام صورت پهن و رنگ پریده.
کلاه گیس سرخ. چارشانه. گرفته. شیفته اندیشه های
پایدار؛ خسته و کوفته، غالباً دل مشغول با جهش-
های خشم و غضب دیوانه آسا.
- ۷- وادیه^۳*: پنجاه و هشت ساله. - «والتری کاسکن»^۴. پیرمردی -
بلند اندام و استخوانی با چانه نوک تیز، ابروان پر پشت،
دهان تنگ، درشت و خشک، چهره زرد. «پشت دوتا
کرده، برای زیر لب ریشخند کردن، با صدائی خشک
و گوش خراش که بدون طنین می لرزد، سر سفیدش را
برمی افرازد»
- ۸- فیلیپو^۵*: سی و هفت ساله. - لاغر، چهره بی روح و خشن. چشمان
درشت سیاه. بینی دراز. موهای تنک و صاف، زاهد -
نما و خشن.
- ۹- فابرد^۶ گلاننتین*^۶: سی و نه ساله.
- ۱۰- لوژنرال وسترمین^۷*: چهل و سه ساله

1- Héraultdeséchelles.

2- Billaud - Varenne.

3- Vadier.

4- Valtaireg'ascon.

5- Phillippeaux.

6 - Faber D.ég'lantine.

7- LeGénéral Westermanne.

- ۱۱- فوکیه تنویل^۱: دادستان کل انقلاب .
- ۱۲- هرمان^۲: رئیس دادگاه انقلاب.
- ۱۳- لوژنرال هانریو^۳.
- ۱۴- لوسیل دمولن^۴: بیست و دو ساله. مو بور، ریزه، سیاه چشم، موهای پرچین و شکن. «برجنب و جوش چون بچه‌ای شیطان، خشماور چون گربه.»
- ۱۵- الئونوردوپلای^۵ بیست و پنج ساله، درشت، چشمان آرامبخش، سیمای بی‌غل و غش یک نقاشی کلاسیک. از پس خونسردیش، گاه به گاه روحی خروشان پدیدبر می‌شود.
- ۱۶- کورنلی کوپو^۶
- ۱۷- خانم دوپلای پنجاه و نه ساله
- ۱۸- مردم
- پاریس مارس - آوریل ۱۷۹۳

1-Fooquier - Tinville.

2- Herman.

3- LeGénéral Hanriot.

4- Lucile Desmoulins.

5- Eléonore Duplay.

6-Cornélie Copeau.

پرده اول

در خانه کامی دمون

تالار اشرافی. آراسته باذوق و تفنن. آمیزه‌ای از همه سبک‌ها. به دیوارها. تصاویر مستهجن قرن هیجدهم. روی سر-بخازی. نیمه‌تنه‌ای از یک فلیسوف کهن. روی میز یک «باستیل»^۱ کوچک. گنوارهای در یک گوشه اتاق. یک پنجره باز است. آسمان خاکستری و اندوهناک. می بارد. «کامی» و «لوسیل» بچه در بغل. به بیرون می‌نگرند. «فیلیپو» طول و عرض اتاق را می‌پیماید و ببنگام‌گذر. از پنجره به بیرون نگاهی می‌اندازد. «هرودوستل» لمیده در یک صندلی راحت. کنار بخازی. به – دوستانش می‌نگرد. هیاهوی مردم شادان در خیابان.

1- Bastille.

صحنه نخست

لوسیل، کامی، هرو، فیلیپو.

لوسیل [از پنجره خم می شود.] رسیدند، رسیدند! از گوشه کوچکی پیچیدند.

کامی [فریادکنان] «پردوشن»^۱*. سفرخوش! سرچق هایت را فراموش مکن.

هرو [آرام] دوست من خودنمایی مکن.

کامی هرو، بیا دوستان پیشین مان را بین! ژنرال کلوب ها، «رونسن»^۲*؛ و «ونسان»^۳. که می خواست سرت را از تن جدا کند. «فیلیپو»؛ و «هبر»^۴. پهلوان پنبه که هرشب حلوا می مرگ من را می پخت! و «پروسین کلوئده»^۵. «آنارکارسس»^۶ زیبا!... واپسین سفر «آنارکارسس»!... بشریت عزادار است: خطیب اش را از دست او گرفته اند! امروز کار با گیوتین سکه است. چه دست چینی!

لوسیل [بدهر زبندش] «هوراس»^۷: این اراذل را تماشا کن. وفرمانده

«هانریو»^۸ را که شمشیر کش می تازد می بینی، ملوسکم، ها. او شورش را در آورده. او زاهم باید برارابه بنشانند.

کامی گوئی جشن است، مردم در عیش و سرورند.

[بیرون يك قره نی آهنکی ناهنچار می نوازد. مردم از ته ذل

قهقه می خندند.]

کامی این دیگر چیست؟

1— Pere Duchesne.

2— Ronsin.

3— Vincent.

4— Hebert'

5— Prussiencloets.

6— Anarcharsis.

7— Horace.

8— Hanriot.

لوسیل این کو توله گوژپشت کنار ارا به است که قره‌نی می نوازدا
کامی آه چه فکر بکری [همد می خندند] «هرو»، تو، چرانمی آیی؟
 برایت بی تفاوت است؟ دل مشغول می نمائی، به چه فکر
 می کنی؟

[در خیابان، هیاهو اندک اندک دور می شود.]

هرو [بد کامی.] کامی! فکرمی کردم که «آنا کارسی» سی وهشت
 ساله است و «هبر» سی و پنجساله، هم سن و سال تو. «فیلیپو»
 و «ونسان» بیست وهفت ساله، شش سال کوچک تر از من و
 تو «دمولن».

کامی راست است. [ناگهان با خشونت از پنجره دور می شود و
 به میان اتاق می آید، و چاندش را به مشت می گیرد.]

لوسیل [کنار پنجره.] باران! آه! افسوس!

کامی [ناخشنود.] «لوسیل» از کنار پنجره برو کنار، هو اسر داست.
 برگرد.

[لوسیل پنجره را می بندد و با فرزندش به اتاق بازمی گردد.]

لوسیل [زمزمه کنان.] زن چوپان، باران، باران!

مفید گوسفندان را بازگردان

بی درنگ به آغل

زن چوپان، شتاب کن، شتاب کن....

کامی «لوسیل»، «لوسیل» زن شیطان، چطور می توانی این ترانه را
 را بخوانی؟ هروقت آن را می شنوم، به کسی می اندیشم که
 که آن را سروده و حالا در گوشه يك زندان می پوسد.

لوسیل «فابر»؟ راست است! «اگلانتین»^۱ بیچاره ما را در
 «لوگز امبورگ»^۲ زندانی کرده اند، او بیمار بود. باها او
 آزاد می شود.

- هرو** به این خیال باش.
- لوسیلا** باز این چه می گوید ها؟ یقین دارم که نفوس بد می زند.
- فیلیپو** درست است. فاجعه است.
- لوسیلا** خفتان بگیرید. بوم های مشوم! من بد شما می گویم «فابر».
- آزاد می شود. آیا ماهم این سرنوشت را نداریم؟
- هرو** «دانتون». خودش هم. برای نجات او کاری از دستش بر نیاوده.
- لوسیلا** آه! بله! «دانتون» شاید. اما وقتی که «کامی» قلمش را بدست گیرد و یکباره آنچه را که در دل دارد. بنویسد. شما خواهید دید که درهای زندان خود بد خود گشوده می شود.
- هرو** برای چه کسی.
- لوسیلا** برای بیدادگران.
- هرو** آی زن چوپان بی احتیاط. چقدر گوسفندان را بدحفاظت می کنی!... زود به سوی آغل! خوب بدتر اندات گوش کن.
- [خدمتکاری بچه را از دست «لوسیلا» می گیرد و می برد، لوسیلا آهسته با او صحبت می کند. بیرون می رود، باز می گردد. «لوسیلا». دزسر اسر این صحنه بدجنب و جوش است. خود را با هزاران کارهای خرد و ریز خانه سرگرم می کند و در گفت و گو شرکت نمی کند مگر با گیجی و سر بهنوائی.]
- کامی** «لوسیلا». حق دارد. باید جنگید. بر ما فرض است. انقلابی را که بر پا کرده ایم. رهبری کنیم. این صدا هنوز قدرت اثر- بخش خود را بر مردم از دست نداده. بنده است کدلب ازلب گشودن و این آدمهای هار را بدم گیوتین فرستادن. هیچگاه، ما چنین نیرومند نبوده ایم. کامیابی های خود را پی بگیریم. گرفتن «لوگزامبورگ» دشوارتر از گرفتن «باستیل» نیست. ما نه قرن حکومت استبداد پادشاهی را بخاک سپرده ایم؛ ما از این کمیته ارادل که قدرتش را تنها از ما دارد و بس.

بجان رسیده‌ایم. و آنها بخود اجازه می‌دهند که این قدرت را بکار گیرند و بازهم فداکاری‌ها و جانفشانی‌های ناروا را به «کنوانسیون» و فرانسه تحمیل کنند.

فیلیپو [با اضطراب قدم می‌زند.] جانی‌ها! کاش به کشتن‌اش قناعت می‌کردند. اما نه. پای «فابر» را در اختلاس‌ها و غارت‌های «کمپانی هند» به میان کشیده‌اند؛ آنها این داستان بی‌سروته شگفت، این ماجرای یهودی‌ها و بانکداران آلمانی که دوست ما را خریده‌اند از خود در آورده‌اند تا «مجلس شورای ملی» را مفتضح کنند. می‌دانند که دروغ می‌گویند؛ اما وجدانشان وقتی آسوده است که دشمن‌شان را پیش از کشتن بی‌آبرو کنند.

هرو ما دشمنانی پاکدامن و پارسا داریم: این خود يك تسلی است که سررا بخاطر اصول از تن جدا می‌کنند.

کامی «فرانسه» از «تارتوف»^۱ بیزار است. باید به ریاکار مسخره اردنگ بزنیم و «بازیل»^۲ را به فلک به بندیم.

فیلیپو من وظیفه‌ام را انجام داده‌ام: هر کس باید چنین کند! اراذل ارتش غرب، ستاد ارتش «سومور»^۳ را مفتضح کرده‌ام. به حلقومشان چنگ انداخته و فشرده‌ام! دست بردار نیستم، مگر این که سرم را از بدن جدا کنند. من خیالباف نیستم: می‌دانم که حمله‌ور شدن به «روسینول»^۴ و حامیان‌ش چه عواقبی در بر دارد. کمیته، در این لحظه خودش را جمع و جور کرده و گوش بزننگ است، برای این که آرام و آسوده نابودم کند. چه تهمت و ننگی می‌خواهند به ریش من ببندند؟ خیلی دلم می‌خواهد بدانم. اگر دلشان خواست سرم را از تن جدا کنند؛ اما نمی‌گذارم به شرافت و حیثیت‌ام لطمه زنند.

1- Tartuffe. 2- Basile. 3- Saumure.
4- Rossignol.

هرو من از تو خیالم آسوده تر است، «فیلیپو». من دستاویزی را که آنها به آن چنگ می‌زنند تا نابودم کنند، می‌دانم. من از این اندیشه زجر می‌کشم که می‌توان دشمن حکومت‌های اروپا بود، بی‌این که از همه آنها که فرانسوی نیستند، یزاری جست. من دوستانی در خارج داشتم؛ برای خوش آیند دیوانگی «یو- وارن» و بیمارانی چون او، بفکرش نبوده‌ام که باید از آنها دست بشویم. به خانه‌ام ریخته‌اند، کسوهایم را شکسته‌اند چند نامه دوستانه محض را دزدیده‌اند: همین بسنده است؛ من حالا در توطئه‌ای که باطلای «پیت»^۱ برپا شده، شرکت دارم و می‌خواهم دوباره شاه را برگردانم.

کامی به آنچه که می‌گوئی یقین داری؟

هرو بی‌برو برگرد یقین دارم، «کامی». دیگر، سرم به تم سنگینی می‌کند.

کامی خوب پنهان شو.

هرو در دنیا، برای يك جمهوري خواه پناهگاهی وجود ندارد. شاهان در کمین اویند و جمهوری اورا نابود می‌کند.

کامی دل و جرأت خود را از دست داده‌ای. ماهواره محبوب‌ترین آدمهای جمهوری هستیم.

هرو «لا فایت»^۳ هم محبوب بود و «پتیون»^۲ و رولاند^۴ هم. «کاپد»^۴ هم، خودش محبوب بود. هشت روز پیش از آنکه دنیا را ترك بگویند، بت مردم بود. که می‌تواند بخود بی‌الد که محبوب این مردم بیشعور است. لحظه‌هایی مردم گمان می‌برند که در چشمان آشفته‌او، فروغ اندیشه‌هایش را احساس می‌کنند. کدام آدم با وجدان، روزی در زندگیش با وجدان مردم هماهنگ نبوده؟ اما این هماهنگی نمی‌تواند دوام

1- Pitt.

2- Petion.

3- Roland.

4- Capet.

یابد : دیوانگیست که با سرسختی آن را دنبال کنند .
مغز مردم دریائیسست که هیولاها و کابوسها در آن به -
جنب و جوش اند.

گامی چه سخنان پرمغزی ا مادها نمان را پر باد می کنیم تا کلمه «مردم»
را بیان کنیم و با طمطراق مسخره ای آنرا بر زبان می آوریم ،
حال آنکه مردم اروپا آن را يك نیروی پر راز و رمزی دانند
که ما نیروی محرکه آن هستیم . من این مردم را می شناسم :
آنها برای من کار کرده اند ؛ خرقصه چنین می گوید : «من
نمی توانم دو پالان حمل کنم» ؛ اما او در این باره هیچ تردید
ندارد که اصلا پالانی نمی تواند حمل کند . ما خیلی زجر
کشیده ایم تا «انقلاب» مان را بادست مردم به سامان بریم :
آنها با اکراه وی میلی آنرا انجام داده اند . این ما هستیم
که مهندسان و سازندگان این بنای سترگ بوده ایم ؛ اگر ما
نبودیم ، آنها ، هرگز از جایشان تکان نمی خوردند . مردم هیچگاه
جمهوری نمی خواستند : این من هستم که آنها را به این سو
رهبری کرده ام . من مردم را قانع کرده ام که می خواهند آزاد
باشند ، تا وادارشان کنم که آزادی را همچون دسترنج خود ،
ازدل و جان گرامی دارند . برای رهبری مردم ناتوان ، این
يك روش جاودانیست . آنان را قانع می کنند که امری را
خواسته اند که به آن نمی اندیشند ؛ دیری نمی گذرد که همچون
شیران آنرا ازدل و جان می طلبند .

هرو «گامی» احتیاط کن ؛ تو کودکی ، تو با آتش بازی می کنی ؛
گمان می کنی که مردم به دنبال تورا افتاده اند ، چون که
تو آنها به سوی يك هدف می شنایید . حالا ، آنها از تو پیش
افتاده اند . دست و پا مکن که آنها را بازداري : از جلوی يك
سگ استخوانی زا که می جود ، بر نمی دارند .

گامی راهش اینست که استخوانی دیگر جلویش بیندازند . خوب ،

- آیا صدای «ویو کوردولیه»^۱ من را نمی شنوند؟ آیا صدایش
 در سراسر «جمهوری» طنین نمی افکند؟
- لوسیل** کاش می دانستند که آخرین شماره اش چند موفقیّت در برداشت!
 از هر سو برایش می نوشتند: گریه ها بود و بوسه ها و سخنان
 پر مهر و محبت... آه! ای کاش من حسود بودم!... از او تمنای-
 کردند که آنرا دنبال کند و کشور را نجات دهد.
- هرو** اگر به او حمله ور شوند، چندتن از این دوستان به یاریش
 می شتابند؟
- کامی** من به کسی نیاز ندارم. قلم من، برایم بسنده است! فلاخن -
 «داویدا»^۲ [قلم اش را نشان می دهد]، شاه پهلوان پنبه ها
 و یاوه سرایان و گیوتین داران را سرنگون کرده است. من
 چپق «پردوشن» را شکسته ام، همان چپق مشهور را که همچون
 شیور «ژریکو»^۳ بود که هر وقت که سه بار آن را در
 دوروبر يك شهرت چاق می کرد، آن شهرت، خود به خود،
 دود هوا می شدا از اینجا آن سنگی که به پیشانی «جالوت»^۴
 بیثرم و وقیح و ترسناک شده است، رها شده. من فریاد
 ناراضائی مردمش را علیه او برانگیخته ام. تو همین الان
 در کنار ارا به، مگر سر چپق های «پردوشن» را ندیده ای؟ این
 من هستم که این فکر بخاطرم رسید تا آنها را حمل کنند. این
 ابتکار من موفقیّتی شگفت بدست آورده. چرا به من زل زده ای؟
هرو فکری به خاطرم رسید.
- کامی** بگو.
- هرو** آیا گاهی به مرگ اندیشیده ای؟
- کامی** به مرگ؟ نه، نه، دوستش ندارم. پیف! بوی بد می دهد.
- هرو** تو هرگز فکر نکرده ای که مردن چه رنج و عذابیست؟
- لوسیل** عجب! چه بحث و گفت و گویی!

1- Viexcordelier.

2- David.

3- Jericho.

- هرو** تو، يك كودك مهر بان. عزيز و دوست داشتنی هستی و با وجود این. سنگدلی: سنگدل همچون يك كودك.
- کامی** [هیجانزده.] تو: واقعاً فکر می کنی که من سنگدلم؟
- لوسیل** مگر همین حالا اشك توی چشمانش پر نشده بودا
- کامی** [هیجانزده.] راست است، این مرد. زجر کشیده. با عرق احتضار و قلب بهم فشرده از وحشت. چشم براه نابودی زندگی- اش است... اوه! این. باید دزدی مرگبار باشد! چه آدم درمانده ای باید باشد. او همچنان که شریف بود. زجر کشیده، شاید هم بیشتر، «هربر» بیچاره!
- لوسیل** [بازوان را دور گردن «کامی» حلقه کرده.] عزیز دلکم. تو برای آدم رذلی که می خواست سرت را از تن جدا کند غصه می خوری؟
- کامی** [با خشم.] بله. خوب. چرا با این وقاحت بمن حمله می کنید؟
- لوسیل** [به «هرو».] و شما باز هم جرأت می کنید بگوئید که «کامی» من. سنگدل است؟
- هرو** مسلم که جرئت می کنم. این كودك عزيزا! شاید از همه ما سنگدل تر باشد.
- کامی** آه! «هرو». این حرف را مزه: سرانجام باورش می کنم.
- لوسیل** [با انگشت «هرو». را تهدید می کند.] بگو که این راست نیست: و گرنه چشمنهایت را در می آورم.
- هرو** خوب. نه. راست نیست: سنگدل تر از همه شمائید.
- لوسیل** چه سعادت! آنرا اذدل و جان می خواهم.
- کامی** «هرو» آنچه که گفتی متأثرم می کند؛ راست است، خیلی بدی کرده ام. با وجود این رذل و خبیث نیستم. من خودم رانایب مناب تیر چراغ کرده ام نمی دانم چه ساده دلی شیطانی

مرا بد اینکار وامی دارد. بقیله من «ژیروندن» * ها در تالاب دشت‌هایی که این باران یخزده بر آن باریده، می‌پوسند. «بریسوآ» ی * رسوا شده من، سی سرجوان را از تن جدا کرده. همه شریف بودند و دوست داشتی. آنها، مثل من، زندگی را دوست می‌داشتند؛ آنها به دنیا آمده بودند تا مثل من. زندگی کنند و خوشبخت باشند؛ آنها هم «لوسیل»- های عزیز و مهربان داشتند. اوه «لوسیل» بیا فرار کنیم، از این آدمکشی که برای دیگران مصیبت بار است و شاید هم برای خود ما. خود را خلاص کنیم. شاید ما هم، شاید تو هم. شاید «هوراس» کوچولوی ما هم گرفتارش شویم!... آه! چرا نمی‌توانم خودم را گم و گور کنم! کجا سرپناه و سرداب‌ای بجویم که من را از همه دیدگان پنهان کند، من را و زخم و فرزندم و کتابهایم را؟

فیلیپو تو در گرداب افتاده‌ای: دیگر نمی‌توانی از آن خلاص شوی.
هرو آه مجبورم نکن در این جنگی که بد مزاج او سازگار نیست، باقی بماند.

فیلیپو او همین الان، این نکته را گفت: هر کس باید وظیفه‌اش را انجام دهد.

[«هرو» «کامی» را نشان می‌دهد که «لوسیل» را در آغوش می‌گیرد.]

هرو نگاهش کن: فکر نمی‌کنی که وظیفه «کامی» ما، خوشبخت بودن است.

کامی راست است: من، برای خوشبختی، ذوقی شگفت آور دارم. آدم‌هایی هستند که آفریده شده‌اند تا رنج ببرند. من، از

- رنج بردن بیزارم: هرگز آرزویش را ندارم.
 من، آیا با این ذوق تو مخالف بوده‌ام؟ **لوسیل**
- «وستا»^۱ی* من، گرگ مهربان من، «لاریدون»^۲* کوچولوی
 من!... تو يك مقصر اصلی هستی! تو، من را خیلی
 خوشبخت کرده‌ای.
- اوه! شکوه و شکایت از بی‌همتی و کم‌دلیست! **لوسیل**
 می‌بینی، من همه نیرو و توان و ایمانم را از دست داده‌ام. **کامی**
 چطور؟ **لوسیل**
- پیش از این به جاودانگی روح ایمان داشتم: هنگامی که
 درماندگی آدمی رامی‌دیدم، می‌اندیشیدم: اگر به پرهیزگاری
 در جهانی دیگر پاداش داده نشود، دنیا بسیار پوچ و عبث
 است. اما حالا، من آنچنان خوشبختم و خوشبختی‌ام آنچنان
 کم و کسر ندارد که می‌ترسم پاداشم را در این جهان
 دریافت دارم؛ من ایمانم را به جاودانگی از دست داده‌ام.
- بکوش تا هرگز از نو آن را بدست نیاوری. **هرو**
 چقدر خوشبخت بودن ساده است! و چقدر انگشت‌شماراند **کامی**
 مردمی که بتوانند خوشبخت باشند.
- هرامری هرچه ساده‌تر باشد، بیشتر از چنگک آدمی می‌گریزد. **هرو**
 چنین می‌گویند که آدمی می‌خواهد خوشبخت باشد. چه
 فریبی! او می‌خواهد بدبخت باشد، بی‌برو برگرده بدبختی
 دل‌بسته است. فرعون‌ها و «سزوستری»^۳ها* شاهانی که کله
 عقاب داشتند و چنگال ببر، تل هیزم محکمه تفتیش عقاید،
 سیاهچال‌های «باستیل» و جنگک که کشتار می‌کند و ویرانی
 می‌آورد، بله، آدمی، اینها را خوش دارد. به‌ابهام راز و
 رمزها نیاز است تا باورت کنند. به‌پوچی و بیهودگی

1- Vesta.

2- Laridon.

3- Sesostris.

درد و رنج نیاز است تا دوستت بدارند. اما عقل، گذشت،
عشق دوجانبه، خوشبختی... اوه برای او دشنام است و
ناسزا!

تو تلخی. به آدم‌ها باید نیکی کرد، برخلاف میل باطنی‌شان.
امروز، همه مردم آشفته‌اند و درهم‌فتاده، نتیجه‌اش چشم‌گیر
نیست.

ای «جمهوری» درمانده! چه برسرت آورده‌اند؟... ای
دشت‌های شکوفان و ای سرزمین شاداب، پس از آن‌که
عقل پاك‌اندیش با دم پرطراوت خود از آسمان فرانسه ابر
اندوهزای خرافه‌ها و افکار پوسیده قرون وسطایی رارانده
است، نسیمات فرحبخش است و روشنائیات جانبخش،...
آن حلقه‌های جوانانی که در چمن‌ها می‌رقصند، آن ارتش
قهرمان، آن دل‌های یگانه، آن دیوار آهنین که نیزه‌های
کشورهای اروپا در آن می‌شکنند... آن جمال و زیبایی
شادبخش، آن ترکیب‌ها و اشکال هماهنگ آن گفت‌وگو-
های در رواق، آن جشن‌های گرانقدر که دختران با بازوان
سفید و جامه‌های لطیف در آن خودنمایی می‌کنند... آن
آزادی زندگی، آن لذت پیروزی بر همه زشتی‌ها،
برریاکاران و اندوهناکان، ای «جمهوری آسپازی»^۱ * و
«آلسی بیاد»^۲ چه برسرت آورده‌اند؟ با شبکلاهی سرخ، و
پیراهنی کثیف و صدایی دورگه و اندیشه‌های پرت و پلای
دیوانه‌وار و شلاق ریایی يك حاکم شهر «آرا»^۳ *!

تو يك آتنی هستی در کشور وحشی‌ها، يك «اوید»^۴ * در
میان «اسیت»^۵ * ها * تو نمی‌توانی آنها را دگرگون کنی.

دست کم، سعی می‌کنم. کامی

1- Aspasié.

2- Alcibiade,

3- Ara

4- Ovide.

5- Scithes.

- هرو وقت را تلف می کنی و شاید زندگی ات را.
 کامی از که باک دارم.
 هرو از «روبسپیر» بترس.
 کامی من از کودکی او را می شناسم : يك دوست حق دارد که حقیقت را بگوید.
 هرو يك حقیقت ناخوشایند را يك دشمن، آسانتر از يك دوست می بخشد.
 لوسیل خفه شو؛ او باید بزرگوار باشد، او باید کشور را نجات دهد. — کسی که مثل من نیندیشد، از لطف من بهره مند نمی شود.
 هرو [خندان.] دیگر، لب از لب باز نمی کنم.
 [«لوسیل» خارج می شود.]
 فیلیپو بنا بر این، تو بر آن شده ای که دست به کارشوی «دمولن»؟
 کامی بله.
 فیلیپو پس، يك لحظه از پا نایست! قلم را از پر شالت بیرون آر و شیره شان را بکش. بدترین خطر، جنگ و گریزیست که می کنی، تو به این بسنده می کنی که با تیرهای جانگدازت آنها را بستوه آوری: این کار، بر قدرت و توان آنها علیه تو می افزاید. اگر می توانی قلب را نشانه بگیر: یکباره کلکشان را بکن!
 هرو دوستان من، راهی را که پیش گرفته اید، من تأیید نمی کنم! اما اگر به اینکار عزم کرده اید، دست کم باید همه وسایل موفقیت را بحساب آورید. خوب، برای نبرد، تنها .. از «کامی» پوزش می خواهم! قلم «دمولن» بسنده نیست. هرگز مردم آن را نمی خوانند. کامیابی «ویو کوردولیه»، شما را فریب داده، در توده های مردم نفوذ ندارد؛ گروه خواننده اش کسان دیگرند. «کامی»، تو این نکته را بخوبی می دانی؛ خودت شکایت داشتی که یکی از شماره هایش بیست

شاهی بوسیله ناشر فروخته شده: اشراف منش‌هایی چون ما آنرا می‌خرند؛ مردم جز بدسخنان خطیب‌های باشگاه‌هایشان گوش نمی‌کنند: آنها شنوندگان تونیستند. تو بی‌پرده گلویت را پاره می‌کنی و نوشته‌هایت را با تعبیرات مردم کوچه و بازار می‌آرایی، مردم هرگز تو را از خود نمی‌دانند. برای رام کردن آنها تنها یک راه وجود دارد و بس، «دانتون» را باید جلو بیندازی، صدای رعد آسایش می‌تواند به این آشفته‌گی و هرج و مرج توان‌فرسای آدمی سروسامان دهد. تنها بسنده است که «دانتون» یال و کوپالش را تکان دهد تا «فوروم»^۱ را بارزاند. اما «دانتون» خود را کنار می‌کشد، بخواب غفلت فرو می‌رود، و از پاریس دوری می‌کند؛ در «کنوانسیون»^۲ سخن نمی‌گوید. کسی نمی‌داند چه بر سر او آمده. در این روزها، کی او را دیده‌است؟ او کجاست؟ چه می‌کند؟

[«دانتون» با «وسترمن» داخل می‌شود]



صحنه دوم

همان اشخاص، دانتون، وسترمن.

دانتون «دانتون» میگساری می کند، «دانتون» با دختران لاس می زند.
«دانتون» کارهایش را رها می کند تا کارهای دیگر را آغاز کند، همانند «هر کول».*.

[«دمولن»، خندان به پیشباز «دانتون» می رود و دستش را می فشرد. «وسترمن» به گوشه ای می خزد، اندیشناک است.]

گامی «هر کول»، تا دیوهای واجب القتل وجود دارند، گرزش را زمین نمی گذارد.

دانتون از کشت و کشتار حرف مزنا از این کلمه وحشت می کنم.
«فرانسه» غرقه در خون است؛ مثل دکان قصایی بوی لاشه، در دماغ می پیچد. الان از «سن» می گذشتم؛ آفتاب غروب می کرد: «سن» سرخگون بود؛ گویی امواج خون آدمی بود که می غلطید. اگر رودخانه های ما چنین آلوده شوند، ما کجا صورت های خود و دست های خود را بشوئیم. کشت و کشتار بس است! جمهوری را بارور کنیم تا پشته های خرمن ها و آد میان از کشوری نو پا سر بر آورند. مهر بورزیم و دشت - هایمان را بارور کنیم.

گامی اوه «دانتون»! پروردگار چنین فرصتی را نصیب تان کند! ما به تو دلگرمیم.

دانتون ای کودکان چه می خواهید؟

فیلیپو ما را یاری کنی تا بجنگیم!

دانتون به من چه نیاز دارید؟ همیشه من باید پا به میدان بگذارم؟ همه سر و ته یک کرباس اید. این «وسترمن» را نگاه کن. این خودش

يك مرد است! او جنگیده است، سه یا چهار بار وطن را نجات داده؛ پیش از اینکه سر سفره بنشیند در جلو دیدگان شما سر يك انسان را می برد، تا اشتهايش باز شود. و به او هم باید من یاری دهم! آیا باید که بر اسب بنشینم و بجایش شمشیر بزنم؟

وسترمن

اگر مسئله جنگ در میان باشد، من جایم را به هیچکس وا نمی گذارم. اما بجای سخن گفتن و پاسخ گفتن به یاوه سرایان «کنوانسیون»، مرا به يك دشت ببرید؛ گروهی را که باید نا بود شوند، به من نشان بدهید، آنگاه می بینی که چگونه از عهده برمی آیم. اما سخن گفتن، پاسخ گویی به یاوه سرایان «کنوانسیون»، خنثی کردن توطئه های کثیف هرزه درایان «کمیته» که دست اندر کار نا بودی من هستند، از دست من بر نمی آید. من در این شهر دست و پای خود را گم می کنم: يك دسته سگ شکاری سر بدنالم گذاشته اند تا پاچه ام را بگیرند و نمی گذارند تکان بخورم؛ باید همه اینهارا بر خود هموار کنم و دست از پا خطا نکنم. می گذارید تا مرا بیلند و بیاریم نمی آید؟ لغت بر شما بار پیش، بخاطر شما جنگیده ام، همان ها دشمنان من اند. مدعیان من، همان مدعیان شما اینستمدعیان تو «دانتون»، - مدعیان تو «فیلیپو» تو خودت خوب می دانی.

فیلیپو

می دانم، «وسترمن» برای این که تو هم مثل من با «روسینول»، «رونسن»^۱ و همه جانپانی که ننگ ارتش اند، به نبرد برخاسته ای و «ژاکوبین»^۲ ها با هو و جنجال دیوانه وارشان سربه دنبالت می گذارند. ما تورا رها نمی کنیم.

کامی

[به دانتون.] باید دست به کار شد. من قام را به اختیار تو می گذارم و «وسترمن» شمشیرش را. ما را رهبری کن، «دانتون»،

مردکهنه‌کار، تونبض مردم را بدست داری، تورا و رسم انقلاب‌ها را می‌دانی: جلویفت هنوزیک «ده‌اوت» پیش‌رو داریم.

دانتون وقت دیگر.

فیلیپو تو در میدان نبرد حضور نمی‌یابی، خود را بدست فراموشی می‌سپاری. آفتابی شو. هفته‌ها که در ولایت خودت مخفی می‌شوی، چه می‌کنی؟

دانتون مثل «آنته»^۱، خاک زادگاهم را می‌بویم تا نیرویی تازه بدست آورم.

فیلیپو تو دستاویزهایی می‌جویی تا از نبرد کناره‌کشی.

دانتون نمی‌توانم دروغ بگویم - راست است.

گامی تورا چه می‌شود.

دانتون من از آدم‌ها بیزارم. از آنها عقم می‌نشیند.

هرو چنین برمی‌آید که به زنان ارج می‌گذاری.

دانتون زنان، دست کم این صداقت را دارند که جزمی‌ان هستند، همان حیوان‌بیشعور که همگی ما هستیم، جلوه‌ای دیگر ندارند. آنها سراسر در پی هوی و هوس‌اند، بی این که خود را فریب دهند و به غرایز خویش ردا‌ی عقل و منطق پوشانند. من بیزارم از ریای عقلا و بلاهت سنگدلانه خیالپردازان و آرمانخواهان، این آمران ناتوان که حقانیت نیازهای مشروع را فساد می‌نامند و وانمود می‌کنند که منکر فطرت‌اند تا در زیر پوشش زهد و پرهیز، خودخواهی مرگبار و جنون‌تخریب و تباهی خود را سیراب کنند. او! چه خوش است، بیشعور بودن، یک بیشعور صادق و مهربان، که جز مهرورزیدن به دیگران تمنائی ندارد، به این شرط که به او ذره‌ای فرصت

داده شود.

<p>بله، ریا، خانه خرابمان کرده.</p>	<p>کامی</p>
<p>نفرت بارترین ریاها. ریای خنجر. گیوتین پارسا!</p>	<p>دانتون</p>
<p>ما «کاپه» را نابود کرده ایم، فقط برای این که «تالین»^۱، «فوشه»^۲ و «کولودربوآ»^۳ سواره نظام سفاک رادردر «بور دو»^۴ و «لیون»^۵ مستقر کنند!</p>	<p>فیلیپو</p>
<p>این دیوانه‌ها آیین تازه‌ای پی افکنده‌اند، آیین زنده‌هواستبداد که به‌والی اجازه می‌دهد تا به اسم زهد و پرهیز به‌داریاویزد و گردن بزند و بسوزاند.</p>	<p>کامی</p>
<p>در هیچ حکومتی خطرناک‌تر از مردم اصولی و جزمی، خطری نیست. آنها در پی آن نیستند که نیکی کنند، بلکه می‌خواهند حرف خود را به کرسی بنشانند؛ از هیچ دردورنجی ککشان نمی‌گزد. بدیده‌آنان، تنها اصل اخلاقی و تنها سیاست، تحمیل عقایدشان است و بس.</p>	<p>دانتون</p>
<p>[«هرو» با لحنی ریشخند آمیز می‌سراید].</p>	
<p>یک مرد گر انمایه، تمناهای فراوان دارد. او خوش نیست مگر آن که خوشی بیافریند.</p>	<p>هرو</p>
<p>[«لوسیل» که بازگشته است، دنباله‌اش را می‌گیرد و با بی‌خیالی ادامه می‌دهد].</p>	
<p>کشیش شدن نه آنچنان دشوار است. او به مرکب نافرمانش مهمیز می‌زند، بی‌این که آگاه باشد که رگ و پی شاداب او در زیر بار سنگین‌اش خوش است یا ناخوش.</p>	<p>لوسیل</p>
<p>عجب شما با سرایندگان سروکار دارید.</p>	<p>هرو</p>

1- Tallien.

2- Fouché

3- Collotd, Herbois.

4- Bordeaux.

5- Lyon.

- لوسیل** خوب چه عیبی دارد، هر کس «ژاندارک»^۱ رامی شناسد
- دانتون** عزیزم حق داری. این حرف زنان گرانمایه است.
- هرو** آنرا گاهی برای «روبسپیر» خوانده‌اید؟
- لوسیل** ترسی ندارم.
- کامی** وقتی که در حضور او بی‌پرده شوخی می‌کنند، قیافه‌اش را دیده‌اید؟ به پیشانی‌اش چینهای عمیق می‌افتد و به سوی سرش بالا می‌رود؛ پنجه‌هایش را می‌فشرد، و مثل بوزینه‌ای که دندان درد دارد، شکک درمی‌آورد.
- هرو** میراث پدرش است. از «روسو»^۱ است که کینه «ولتر»^۲ را بدل دارد.
- لوسیل** [گیج و مبہوت.] چطورا او فرزند «روسو» است؟
- هرو** [با تمسخر.] نمی‌دانستید؟
- دانتون** همه اینها ریاکاری است! او از همه فاسدتر است. وقتی که انسان خوی لذت‌جویی را پنهان می‌کند، دلیل بر آنست که صفات رذیله دارد.
- فیلیپو** ممکنست؛ اما اگر «روبسپیر» لذت طلب است، خوب آن را پنهان می‌کند و حق دارد، دانتون تو، بیش از اندازه به آن تظاهر می‌کنی. تو سرنوشتات را یک‌شبه در «پالده رویال»^۳ تباہ می‌کنی.
- دانتون** برای این که من سرنوشت نیک را بر سرنوشت بد ترجیح می‌دهم.
- فیلیپو** اکنون توشهرت‌ات را به خطر می‌افکنی؛ اندیشه‌ها، چشم به کردار تومی‌دوزند. آیندگان چه خواهند گفت. آنگاه که بدانند در شب یک نبرد قاطع سرنوشت ساز، دانتون جز به لذت و خوشی نمی‌اندیشید؟

دانتون اندیشه‌ها باد هواست، شرف و افتخار پوچ است، و آیندگان چاه مستراح.

فیلیپو و پارسایی و پرهیزکاری، دانتون؟

دانتون برواز زخم پیرس که از تقوی و پرهیزمن خوشنوداست یانه.

فیلیپو نمی‌دانی که چه می‌گویی. تویی سبب به خودت نهمت می‌زنی، توبه سود دشمنانت عمل می‌کنی.

وسترمن [می‌کوشد خودداری کند ولی از کوره درمی‌رود.] همه‌تان

وراج و بیهوده‌گوید و لاف می‌زنید برخی با آب و تاب از پارسایی و تقواشان حرف می‌زنند و برخی دیگر از رذالت و هوی و هوس خود، جز حرف و سخن کاری از شما ساخته نیست.

شهر شمالانه و کاشانه و کیل‌هاست و قاضی‌ها. دشمن ما را تهدید می‌کند. «دانتون» می‌خواهی قدم به میان بگذاری؟ بله یانه؟

دانتون دست از سرم بردارید! خواب خورد و خوراک را بر خود حرام کرده‌ام تا جمهوری را نجات دهم: حیف یکساعت عمرم را که صرف آن کرده‌ام. بس است! «دانتون» سرانجام حق زیستن را برای خویش، بدست آورده است.

گامی «دانتون» حق آن را که يك «سیه‌اس»* باشد بدست نیاورده است.

دانتون آیا من يك اسب عصاره‌ام و محکوم به دور خود چرخیدن تا بترکم؟

گامی تو خودت را به گردنه‌ای انداخته‌ای که از هر سوبه پرتگاه می‌رسد. محال است که بتوانی پاپس بکشی. باید جلورفت. دشمن پشت تو، گام به گام پیش می‌آید: اگر درنگ کنی، تو را از آن بالا به زیر می‌افکند. هم اکنون آماده است. و چشم بر راه ضربه‌ای که می‌خواهد وارد کند.

دانتون من تنها روپس می‌کنم و پوزه‌ام را به او نشان می‌دهم تا برجا خشخش کنم.

وسترمن پس بکن، چشم براه چه هستی؟

دانتون وقتش نرسیده.

فیلیپو دشمنانت به جنب و جوش افتاده‌اند «یو- وارن» علیه تو می‌ولگند و ناسزا می‌گویند. «وادیه» از سقوط نزدیک تو سرخوش است. شایعه بازداشت تو هم اکنون در سرتاسر پاریس پیچیده.

دانتون [شانه بالا می‌اندازد] احمقانه است! آنها دل و جرأتش - را ندارند.

فیلیپو می‌دانی که این «وادیه» چه گفته؟ شرم دارم که سخنان زشت‌اش را برایت واگو کنم. «وادیه» درباره‌ات گفته: این سفره ماهی شکم‌کنده را بزودی به چنگش می‌آوریم.

دانتون [با فریاد رعد آسا.] «وادیه» این را گفته؟ خوب، به این جانی پاسخ بده، بگو که من مغزش را می‌خورم و کله‌اش را خرد و خمیر می‌کنم! اگر زندگی‌م بخطر بیفتد، از یک آدم‌خور، سنگدل‌تر می‌شوم. [او از خشم و غیظ کف بر لب می‌آورد].

وسترمن خوب... راه بیفت!

دانتون به کجا؟

وسترمن با باشگاه‌ها سخن بگو، ملت را برانگیزان، کمیته‌ها را

برانداز، «روبسپیر» را سرنگون کن.

دانتون نه.

فیلیپو چرا؟

دانتون زود است، دلم نمی‌خواهد.

کامی تو نابود می‌شوی، «دانتون».

وسترمن وقتی که می‌بینم، ترس دست‌اندرکار است و اینجا گریبان

آدم‌های شریف را گرفته، قبض روح می‌شوم، چه زهر مرگباری در این فضا پراکنده است که آدم‌نهایی چون شما، در لحظه رفتن به سکوی اعدام دست روی دست می‌گذارند و چشم براه می‌مانند، بی‌این که برای نبرد، یا برای فرار، جرأت جنبیدن داشته باشند؟ من دیگر تحمل‌اش را ندارم. رهایتان می‌کنم. بی‌وجود شما وارد گود می‌شوم. به سراغ «روبسپیر» که همدتان از او می‌ترسید می‌روم. زیرا در حالی که او را مسخره می‌کنید، از او می‌ترسید؛ همه نیرو و توان این رذل بی‌سروپا از ترس شما مایه می‌گیرد. حقیقت را رو در رو بدها و می‌گوییم؛ او برای نخستین بار مردی را می‌بیند که در برابرش پایداری می‌کند. من، این بت را می‌شکنم.

[«وسترن». با شور و هیجان بیرون می‌رود.]

«وسترن»، من هم با تو می‌آیم.

فیلیپو

[آرام و آسوده با اندکی تمسخر.] او هرگز بت را نمی‌شکند. «روبسپیر» به او چشم می‌دوزد، - اینگونه - همین و بس. مردك بیچاره!

دانتون

«دانتون!» «دانتون!» چه برسرت آمده؟ آن قهرمان «انقلاب» کجاست؟

فیلیپو

شما، همگی بزدلید. جای ترس نیست.

دانتون

[«فیلیپو» بیرون می‌رود.]

«هرو» برمی‌خیزد، و کلاهش را بدست می‌گیرد و آماده رفتن می‌شود.

تو هم می‌روی «هرو»؟

کامی

«کامی» تو هرگز آفریده نشده‌ای تا مثل «وسترن» بجنگی. می‌دانم. بنا بر این کاملاً پایت را پس بکش. فراموش کن.

هرو

- حرفزدن را چدفایده؟
 برای خشنودی خاطر. **کامی**
 [آرام شاندها را بالا می اندازد و دست «لوسیل» را
 می بوسد.] خداحافظ «لوسیل».
 به امید دیدار. **لوسیل**
 [خندان] آیا کسی از فردا خبر دارد؟ **هرو**
 کجا می روی؟ **کامی**
 کوچۀ «سن-هونوره».
 تو هم به دیدار «روبسیر» می روی؟ **دانتون**
 نه: به گشت و گذار هرروزه ام. گذر ارا به ها را تماشا
 می کنم. **هرو**
 گمان می کردم که از این تماشا بیزاری. **کامی**
 مردن را یاد می گیرم. [بیرون می رود و «لوسیل» بدرقه اش
 می کند.] **هرو**



صحنه سوم

دانتون ، کامی

دانتون [با چشم «هرو» را بدرقه می کند.] مرد بیچاره نگران است؛ بیحالی ام را سرزنش می کند. و تو هم «کامی»، دلت می خواهد که نکوهش کنی، از چشمانت می خوانم. یالده، هرچه در دل داری بگو، فرزندم. تو من را يك آدم بیغیرت می دانی؟ گمان می کنی که «دانتون»، دوستان و افتخارش را فدای شکم می کند؟

کامی «دانتون» چرا دست بکار نمی شوی؟

دانتون فرزندانم، «دانتون» از قماش مردان دیگر نیست. آتش فروزان شور و عشق، این سینه را می سوزاند. اما جز آنچه که من می خواهم مرا به کاری دیگر وانمی دارد. دل من تنها فرایان دارد، درون من همچون شیر می غرد؛ اما رام کننده اینجاست. [سرش را نشان می دهد.]

کامی پس چناندیشدای در سرداری؟

دانتون رعایت حال وطن. نجات آن از کشمکش های پلیدمان، بهر قیمت که شده. و از بیماری که «جمهوری» را به مرگ می کشاند. خبرداری؟ او اعتدالش بهم خورده است. خردمندان، زیاده از اندازه دست اندر کار حکومت اند. برای يك ملت داشتن «میرابو»^۱، «بریسو»، «ورنیود»^۲، «مارا»^۳، «دانتون»، «دمولن» و «روبسپیر» بیش از اندازه است. تنها یکی از این خردمندان برای بدست آوردن

1- Mirabeau.

2- Vergniaud.

3- Marat.

«آزادی» بسنده است. جمعشان، یکدیگر را می‌درند. و پیکر «فرانسه» از بغض و کینه آنها، خونین است. من خود فراوان رعایت کرده‌ام، تا آنجا که دل من بدین نکته گواهی می‌دهد، بی‌این که ناچار شده باشم تا از زندگیم به دفاع برخیزم، هیچگاه با يك «فرانسوی» ننگیده‌ام، و حتی در گرم‌گرم مبارزه، هر کار که از دستم برآمده، کرده‌ام تا دشمنان مفلوبم را نجات دهم. حالا برای نفع شخصی نخواهم گذاشت با بزرگترین مرد «جمهوری» بعد از خودم، درگیر شوم. فضای پیچیده و تاریک سیاسی گرداگرد ما روشن می‌شود، من نمی‌خواهم «جمهوری» را از جنب و جوش و شور بیندازم. — من. «روبسیر» را می‌شناسم: جوانه‌زدن و بالیدن او را لحظه به لحظه با سرسختی و کارهای توانفرسا و ایمانش به اندیشه‌های خویش را دیده‌ام؛ جاه‌طلبی‌اش گام به گام افزون می‌شود، بر مجامع تسلط می‌یابد و «فرانسه» را به اطاعت وامی‌دارد. هنوز يك مرد بر او سایه می‌افکند: محبوبیت من با محبوبیت او توازن دارد، و خودخواهی بیمارگونه‌اش را جریحه‌دار می‌کند. چند بار. — به انصاف در حق او می‌گویم. — او کوشیده است تا آتش رشک و حسد خود را خاموش کند. اما حوادث شوم، و حسادتش که بر عقلش می‌چربد و دشمنان هار و خشمگین من که تحریکش می‌کنند، همه اینها دست به دست می‌دهند و ما دست به گریبان می‌شویم. نتیجه هر چه باشد پایه‌های «جمهوری» فرو می‌ریزد. خوب! وظیفه من است که سرمشق ایثار باشم. بگذار تا بلند پروازیش، دیگر از بلندپروازی من نگران نشود! من زیاده از اندازه از این شربت ناگوار نوشیده‌ام و دهانم تلخ است. بگذار، اگر «روبسیر» دلش خواست، ضربه را

بزند و کار را یکسره کند! من به لاکم می‌خزم. من کمتر از «آشیل»^۱ کینه تو زم، با صبر و حوصله چشم براه می‌مانم تا او دست به سویم دراز کند.

گامی اگر يك تن از شما باید ایثار کند، چرا این، تو باشی و او نباشد؟

دانتون [شانه‌هایش را بالا می‌اندازد.] چون که من قدرتش را دارم؛ [پس از يك لحظه سکوت] و برای این که من نیرومندترم.

گامی با وجود این از «روبسپیر» بیزاری.
دانتون دل من یارای تحمل بفض و کینه را ندارد. من کینه تو زنیستم نه بخاطر پارسایی و فضیلت که من از آن بویی نبرده‌ام، بلکه به خاطر سرشت خویش.

گامی نگران نیستی که میدان را برای دشمنان خالی می‌کنی؟
دانتون پوه! من امیال و خواسته‌هایش را کاویده‌ام: اومی تواند نمایش را تا پرده چهارم، به خوبی اجراء کند؛ اما نمی‌تواند به پایان برساند، و ناچار شکست می‌خورد.

گامی اگر دست روی دست بگذاری چه زیان‌هایی که اومی تواند بزند! نیروی تو تنها وزنه‌ایست در برابر رژیم خشونت و وحشت تعصب آمیز. و چه فکری برای دوستان می‌کنی؟
دانتون ره‌ایشان می‌کنی به چنگ سرنوشتی که تهدیدشان می‌کند؟ با چندگاه دست کشیدن از قدرت‌ام، بیش از پیش به آنها خدمت می‌کنم. اکنون، آنها رنج ترسی را که من دارم، تحمل می‌کنند. «روبسپیر» وقتی که حسادتش به او اجازه نفس کشیدن بدهد. به حرف‌هایم گوش می‌دهد. و من، هنگامی که دیگر نه نماینده يك حزب بلکه نماینده بشریت باشم، برای عمل

دستم بازتر است. با آدم‌ها، شاید مثل بچه‌ها رفتار کرد. و باز بچه‌هایی که حرص آوریشان خواهان آنست، دردسترسشان گذاشت تا از سرسختی احمقانه‌شان که خود را باشما نابود می‌کنند، جلوگیری کرد.

گامی تو بسیار جوانمردی. هیچکس به ایثاری چون ایثارتو، پی نمی‌برد. «روبسپیر» صداقت گذشت تورا نمی‌تواند باور کند. روح شكاك او بتکاپومی افتد و در آن حیلدهای ماکیاولی می‌یابد. بترس که دشمنانت از این کناره‌گیری تو بهره برند و تو را از پای در آورند.

دانتون «دانتون»، هرگز کناره نمی‌گیرد: چندگاه از مبارزه دست می‌کشد؛ اما همیشه آماده است که وارد میدان شود. آسوده باش: من به تنهایی، از همه آنان نیرومندترم، و مردانی چون من، هیچگاه از فراموشی، بیم بدل راه نمی‌دهند؛ بسنده است که يك لحظه دم در کشند، تا مردم خلاء عظیم جهانی را، بهنگامی که آنان دیگر در صحنه نیستند تا آنرا پر کنند، احساس کنند. من حتی در کناره‌گیری، محبوبیت ام را بکار می‌گیرم. بجای این که بر سر قدرت با «آکن»^۱ها درگیر شوم، رهایشان می‌کنم تا جسم زار و نزارشان خرد و خمیر شود.

گامی آنها، نخستین بهره‌یی که از آن می‌گیرند، بزبان تو است. همه سگان شکاری «وادیه» به طمع طعمه، به توهجوم می‌برند. من بیش از این درگیری خواهم داشت! من به دست و پنجه نرم کردن با دیوان خو گرفته‌ام. فرزند، من با گاوان نر می‌جنگیدم، بر این بینی شکسته، این لب شکافته و این پوزه، هنوز اثر شاخ‌های خونین‌شان دیده می‌شود. خوکان نیمه وحشی، يك روز که با فریادهای گوشخراش، در مرغزارها سر بدنبالشان

گذاشته بودم. با درندگی شکم ام را نگاه گرفتند. «وادیده!»
من هرگز نمی ترسم. و از این گذشته آنها بسیار بی غیرت و
ترسو هستند.

کامی با وجود این. اگر دل و جرئت اش را یافتند؟ برای دلگرمی

و پشتیبانی. بتازگی «سن - ژوس» را از ارتش طلبیده اند.
می گویند چشم براه بازگشت او هستند تا دست بکار شوند.

دانتون بسیار خوب. اگر مرا به تنگنا بیندازند. بار مسئولیت درگیری.

آنها را خرد و خمیر می کند! پوستم کلفت است و با صبر و
حوصله ناسزاها را تحمل می کنم. اما روزی که علیه آنان
قد برافرازم. آنگاه دست می کشم که همدرنا نبود کرده باشم.
بیچاره ها! همیشان را يك لقمه چب خود می کنم.



صحنه چهارم

همان‌ها، «روبسیر»، «لوسیل»

[«لوسیل» با شتاب وارد صحنه می‌شود و بدسوی

کامی می‌دود.]

لوسیل [وحش زده.] «روبسیر»

[«روبسیر» خون‌سرد وارد می‌شود و تند و تیز همه را

بر انداز می‌کند؛ هیچ اشاره و حرکتی نمی‌کند. «کامی»

شتاب زده و اندکی با ریشخند به پیشباز اومی رود.]

آه! «ماکزیمیلین» عزیز، به موقع رسیدی، یک ساعت می‌شود که

هر چند تو نبود، اما نقل محفل ما بودی.

دانتون [ناآرام.] سلام، «روبسیر».

[«دانتون» دودل که دستش را بدسوی او دراز کند و

چشم براه است که رقیبش نخست بدسوی او گام بردارد.

«روبسیر» پاسخ نمی‌دهد. بسودی دست «لوسیل» و

«کامی» را می‌فشارد و با اشاره سر، سلام کوتاهی به

«دانتون» می‌کند و می‌نشیند. «کامی» و «دانتون» همچنان

ایستاده‌اند. «لوسیل» مثل همیشه به جنب و جوش است.]

لوسیل لطف کردی و با این همه مشغله، فرصت کردی و به ماسرزدی!

نزدیک آتش بنشین. بیرون مه‌ایست که روح را منجمدمی‌کند.

میزبانان عزیزت، همشهری «دوپلای» و دوست کوچولویم

«التونور» حالشان چطور است؟

روبسیر سپاسگزارم «لوسیل». «کامی»، می‌خواهم با تو حرف بزنم.

لوسیل دلت می‌خواهد که تنهایتان بگذارم؟

روبسیر نه ابدأ.

[«کامی» جلوی «دانتون» را که می‌خواهد آنجا را

ترك کند می‌گیرد.]

«دانتون» در همهٔ اندیشه‌های ما شريك است.

چنین شایع است: تردید داشتم که باور کنم.

آیا با این امر مخالفی؟

شاید.

چه می‌خواهی؟ يك نکته است که هیچگاه نمی‌توانی مانع

آن شوی: و آن اینست که «دانتون» محبوب است.

[با تحقیر] کلمهٔ محبت پیش پا افتاده است، و واقعیت‌اش نادر.

[با مودبگری] می‌گویند که برخی، هیچگاه طعم آن را

نچشیده‌اند.

[«روبسپیر». پس از يك لحظه کوتاه سکوت، با سردی

و با دستهای اندکی لرزان]

من نیامده‌ام تا از فسق و فجورهای «دانتون» سخن بگویم.

«کامی»! با وجود اخطارهای من، باز سرسختی می‌کنی و در

بیراهه‌ای قدم می‌گذاری که گنجی و منگی ات تورا به آن

بیراهه انداخته. این نوشتهٔ تند و تیز زیان‌آورد، تخم نفاق

و تفرقه را در سراسر «فرانسه» می‌پاشد. تونیروی اندیشه‌ات

را بکار می‌گیری تا پایه‌های نفوذ مردانی را که وجودشان

برای «جمهوری» ناگزیر است، سست کنی. با این نیش و

طعن‌هایت علیه آزادی، ارتجاع را تقویت می‌کنی. زمانی

دراز، آتش‌کینه‌هایی را که بر می‌افروزی، خاموش کرده‌ام و

دوبار نجات داده‌ام: همیشه نجاتت نخواهم داد. حکومت

از توطئه‌های آشوبگران به تنگ آمده؛ من در برابر ارادهٔ

حکومت، اراده‌ای از خود ندارم.

[زخم خورده و زخم زنده.] زحمت مکش و این همه بفکر من

مباش: از دلسوزی‌هایت سپاسگزارم، «ماکزیملین». اما من

کامی

روبسپیر

دانتون

روبسپیر

دانتون

روبسپیر

دانتون

روبسپیر

کامی

به هیچکس نیاز ندارم. تنها می توانم از خود دفاع کنم و بی رهبر
بدراه خود می روم.

روبسپیر خودخواه! هیچگاه جواب سر بالانده: تنها دلیلش، گنجی و
منگی تست.

کامی من نمی خواهم عذرو بهانه بیاورم. وطن قدر مرا می داند، من
از «جمهوری» در برابر «جمهوریخواهان» دفاع می کنم. من
آزاد وار سخن گفته ام و حقیقت را بیان کرده ام. آنگاه که دیگر
سزاوار نباشد که همه حقیقت را بگویند، به این مناسبت که
دیگر «جمهوری» وجود ندارد سرمشق «جمهوریخواهان»
بادهایی است که بردریای خروشان می وزد. آنها دریا را
آشفته می کنند، اما آنرا از جا می خیزانند.

روبسپیر «دمولین»، «جمهوری» وجود ندارد. ما آنرا بوجودی آوریم.
با آزادی، آزادی را پی نمی افکنند. مانند «روم» در زمان بحران،
ملت بخطر افتاده بديك مستبدگردن می نهد تا موانع را از پیش
پای بردارد و پیر و زشود: هنگامی که «اروپا» و گروه های آشوبگر
کمر بدنابودی همیشگی «جمهوری» بسته اند، چقدر پوچ و
مسخره است که انسان ادعا کند، حق دارد هر حرفی بر زبان
آورد و بهر کاری دست زند و با گفتارها و اعمالش سلاح
بدست دشمن بدهد.

کامی من چه سلاحی بدست دشمن داده ام؟ من از بزرگترین
فضیلت های این دنیا دفاع کرده ام: از برادری و
برابری قدسی و از لطف اندر زهای «جمهوریخواهان» و از
این احترام و ارج به سیه روزی که قانون اساسی والای ما
آنرا سفارش می کند. من مردم را واداشته ام تا به «آزادی»
مهر بورزند. خواسته ام تا تصویر تابان خوشبختی را در چشمان
مردم درخشان کنم.

روبسپیر خوشبختی! همان کلمه شوم و نحس که همه خودخواهی ها
و نفس پرستی ها را بسوی خود می کشانیده چه کسی خوشبختی

نمی‌خواهد؟ اما هیچگاه این خوشبختی «پرسپولیس»^۱ نیست که ما به مردم ارزانی کنیم، بلکه این خوشبختی «اسپارت»^۲ است. خوشبختی، همان تقوی و فضیلت است. شما از این مفهوم و آرایش سوء استفاده کرده‌اید تا در مغز مردم لش و زبون میل به این فضیلت نادرست را بیدار کنید تا دیگران را از یاد ببرند و در زواید لذت بجویند. چه اندیشه‌شرم‌آوری که زودی شعله «انقلاب» را خاموش خواهد کرد! باید «فرانسه» راه ورسم رنج بردن را بداند. و خوشی و لذت‌اش را در رنج کشیدن بجوید تا آزاد و رستگار شود و ناز و نعمت و آسایش و خواسته‌هایش را برای خوشبختی مردم دنیا فدا کند.

[«کامی» بالحن ریشخند آمیز آمیخته با ادب و ناگهان

در پایان خطابه‌اش، زنده و قاطع.]

«ما کزیمیلین» وقتی که به حرف‌هایت گوش می‌دادم، گفتاری افلاتونی بی‌ادم آمد: ژنرال «لاشه»^۳ می‌مهربان می‌گفت، وقتی که می‌شنوم که مردی از فضیلت و تقوا داد سخن می‌دهد او یک «سان - کولوت»^۴ واقعی است، و به گفته‌های خود آگاه، من لذتی ناگفتنی می‌برم؛ بنظر من می‌رسد که او تنها موسیقیدانی است که یک هماهنگی کامل را عرضه می‌کند: زیرا همه کردارش با همه گفتارش. تطابق دارد، نه بنا به روش «ژاکوبین»^۵ها و «ژنو»ی‌ها بلکه با آهنگ فرانسوی که تنها شایستگی دارد که آن را به نام آهنگ جمهوریخواهان بنامند. وقتی که چنین مردی بامن سخن می‌گوید، سراپا شاد و سرخوشم می‌کند و آنچنان گفته‌هایش را با ولع می‌بلعم که هر کس گمان می‌برد که من شیفته و دیوانه و عظم و خطابه‌ام. اما آن کس که سرود فضیلت و تقوی راهی سراید و بدان عمل نمی‌کند، مرگبار اندوهگینم می‌کند و هر چه بیشتر داد سخن بدهد، بیشتر از

گاهی

1- Perspolis.

2- Sparte

3- Lachés.

4- Sansculotte.

5- Jacobins

سروده‌اش نفرت می‌کنم.

[در پایان این کلمات «دمولن» پشت بد «روبسپیر» می‌کند. «روبسپیر» بدون حرف و حرکت و اشاره‌ای برمی‌خیزد تا برود. «لوسیل» که از گردشی که سخن بخود گرفته است نگران است، چشم از روبسپیر بر نمی‌دارد و دستش را می‌گیرد و می‌کوشد تا لودگی کند.]

لوسیل

[کامی را نشان می‌دهد.] این بچه بازیگوش باید دائم مخالف خوانی کند. کاش می‌دانستی که گاهی تا چه اندازه من را از کوره بدر می‌کند! «ماکزیمیلین» عزیز! همه‌تان سر و تدیک کر باسید. مثل شاگردان مدرسه «آرا»^۱ مشاخره می‌کنید.

[«روبسپیر» افسرده و پژمرده، لب از لب باز نمی‌کند و آماده رفتن می‌شود. «دانتون» لحنش را تغییر می‌دهد و با صفا و یکدلی بسوی «روبسپیر» می‌رود.]

دانتون

«روبسپیر»! ما هر سه، خطا کاریم. آدم‌هایی باشیم که تنها به عقل گردن می‌نهند و بس و یاد بگیریم که کینه‌ها و بغض‌های مان را فدای وطن کنیم. من بسوی تومی آیم و دسنم را دراز می‌کنم. یک لحظه بی‌حوصله‌گی را بر من ببخش.

روبسپیر

«دانتون» گمان می‌کند که یک کلمه بسنده است تا توهین‌ها و دشنام‌هایش را بفراموشی بسپارد. توهین‌کننده و دشنام‌دهنده برایش زحمتی ندارد که توهین‌ها و دشنام‌هایش را فراموش کند.

دانتون

بیشک، من خطا کرده‌ام که با رقیبانم جوامرود بوده‌ام. اما هم و غم «جمهوری» آن را ایجاب می‌کند: «جمهوری» به نیرو و توان من و بد تقوی و فضیلت تو نیاز دارد. اگر از نیرو و توان من بی‌زاری، بیندیش که من از تقوی و فضیلت تو نفرت دارم: حسایی با هم نداریم، مثل من رفتار کن، بینیت را بگیر و وطن را نجات دهیم.

روبسپیر

گمان نمی‌کنم که وجود یک مرد برای وطن ضرور باشد.

- دانتون** این سخن همه حسودان است. با این استدلال قشنگ، ملت را از آنچه که به او نیرو و توان می‌دهد، محروم می‌کنند.
- روبسپیر** جایی که اعتماد وجود ندارد، نیرو و توان به چه دردی خورد!
- دانتون** تو به من بدگمانی؟ تو به حماقت‌هایی که بحساب من می‌گذارد، بد ترهات «بیو- وارن» باورداری؟ به من نگاه کن. آیا قیافه يك ریاکار را دارم؟ از من بیزار باش، اما به من گمان بدمیرا مردان را با کردارشان داوری می‌کنند.
- دانتون** چه ایرادی به کردار من داری؟
- روبسپیر** با همه دسته‌ها و گروه‌ها، دست بعضایی.
- دانتون** دلم بحال همه بدبخت‌ها می‌سوزد.
- روبسپیر** لاف می‌زنند که ما کینه و بغض نداریم و در نتیجه به دشمنان «جمهوری» کینه ندارند، خوب، با این وضع «جمهوری» را نابود می‌کنند. ترحم بر پلنگ تیز دندان، ستمکاری بود بر-گوسفندان. این گذشت و اغماض ما را ناچار می‌کند تا شهرها را از بیخ و بن ویران کنیم؛ يك روز، برای ما به قیمت سی سال جنگ خانگی تمام می‌شود.
- دانتون** تو در همه جا جنایت و کشتار می‌بینی! این دیوانگیست. اگر تو بیماری. بیماریت را دوا کن، اما آدم‌های تندرست را وادار مکن که دوا و درمان کنند. «جمهوری» نابود می‌شود. هنوز فرصت هست که به این «دوران وحشت» بیهوده و بیرحم که «فرانس» را از بین می‌برد پایان داده شود. اما اگر تو شتاب نکنی و اگر تو دست در دست مانگ‌گذاری، بزودی دیگر قادر نخواهی بود که جلوزبان و خسران و بیدار را بگیری؛ تو وحشت را بیهوده طالبی: این «دوران وحشت» تورا و دیگران را در آتش خود می‌سوزاند؛ تورا پیش از دیگران خواهد سوزانید. بدبخت تو نمی‌فهمی. روزی که «دانتون» دیگر نباشد، تو پیش از همه از پا در می‌آیی؟ این من هستم که هنوز ترا از این آتش حفظ می‌کنم.

- روبسپیر**
کامی
[به سردی از «دانتون» دور می‌شود.] بگذار مرا بسوزاندا
[آهسته به «دانتون»] تو خیلی زیاده روی کردی؛ عزت نفس اش
را جریحه دار کردی.
- دانتون**
بدنام وطن، «روبسپیر»، این وطنی که با همان شور و شوق
می‌پرستیمش و همد چیز خود را فدایش کرده ایم، عفو همگانی
اعلام کن، برای دوست و دشمن، به این شرط که به «فرانسه»
مهر بورزند! این مهر همه بدگمانی‌ها و همه خطاها را می‌شوید.
بی آن، هیچ تقوی و فضیلتی وجود نخواهد داشت و با آن، هیچ
جنایت و کشتاری نخواهد بود.
- روبسپیر**
دانتون
بی فضیلت و تقوی هیچگاه وطن وجود ندارد.
[شتاب زده و بانهدید] یکبار دیگر من از تو صلح و صفادار خواست
می‌کنم. بیندیش که این امتیازهایی که به تومی دهم، برایم
دشوار و سنگین است. هرگاه درد «جمهوری» را دوا کند،
هرگونه اهانت و خواری را بر خود هموار می‌کنم. دست
را بده بدمن؛ «فابر» را آزاد کن؛ «وسترمن» را به ارتش
بازگردان؛ «هرو» و «فیلیپو» را در برابر مردم خشمگین و
دیوانه حفظ کن.
- روبسپیر**
من خودم را برای مبارزه با جنایت آماده کرده‌ام، نه برای
حکومت کردن.
- دانتون**
[دارد از کوره در می‌رود. اما خویشتنداری می‌کند.] «روبسپیر»،
تو دلت جنگ می‌خواهد؟ خوب به آن بیندیش.
- روبسپیر**
[خونسرد پشت به «دانتون» و روبه «دمولن» می‌کند.] «کامی»
برای آخرین بار: تواز حمله‌هایت به «کمینه» دست بر می‌داری.
کاری نکنند که مستحق این حمله‌ها باشند.
- روبسپیر**
مثل دیگران به فرمان ملت گردن بگذار.
- کامی**
من نماینده ملت هستم؛ حق دارم که بجای اوسخن بگویم.
تو باید برای او، سرمشق فرمانبرداری از قوانین باشی.
- روبسپیر**
کامی
ما خوب می‌دانیم که قوانین چگونه وضع شده‌اند. ماهمگی

وکیل، قاضی و قانون دان هستیم، «روبسپیر»، ما می دانیم که جلال و کبر یای قانون، چگونه به او بازمی گردد. اگر به اشک هایی که این کمذبی که ما بازی می کنیم از چشم مان سرازیر می کند نمی اندیشیدم. بدتجمع خودمان می خندیدم. مردم برای ما بنای سنگینی می پردازند. تقوی و فضیلت بخودی خودارزش بنایی را که برایش می پردازیم ندارد. بی برو برگرد. همان بنای جنایت و کشتار.

آن کس را که هیچگاه ناگزیر نکرده اند که وظیفه اش را تحمل کند. هرگز نباید آن را بپذیرد. آن کس که پذیرفت باید براه بیفتد و نفسش در نیاید، تا آنجا که در زیر بار سنگین آن از پای در آید.

روبسپیر

من می پذیرم که خود را فدا کنم، اما نه دیگران را. خدا حافظ، از سر نوشت «هرو» عبرت بگیر. چرا از «هرو» با من سخن می گوئی؟ «هرو»، بازداشت شده.

گامی

روبسپیر

گامی

روبسپیر

[با هم]. بازداشت شده؟ الان از اینجا بیرون رفت. می دانم.

دانتون - گامی

روبسپیر

چه کرده؟ «ماکزیمیلین» گناهِش چیست؟ خانه اش پناهگاه یک تهیدی بود.

لوسیل

روبسپیر

او وظیفه اش را انجام می داد.

گامی

کمیتهم وظیفه خودش را انجام داده.

روبسپیر

[«دانتون» از کوره در می رود.]

دانتون

رذلی سروبا، تو من را به مبارزه می طلبی! بنا بر این تومی خواهی همه ما را یکی بعد از دیگری سربری؟... پیش از اینکه بلوط را از ریشه بکنی، شاخه های نیرومندش را می زنی؟... ریشه های من در عمق زمین فرورفته است، در قلب مردم «فرانسه». تونمی توانی آن را قطع کنی مگر آن که «جمهوری» را نابود کنی. نابودی من، همه شمارا از پای درمی آورد و موشهای

پست و نفرت انگیزی که اکنون بجان من می افتند. نخستین قربانی‌های آن خواهند بود. این صبر و بردباری من بدشما پشتگرمی می دهد؟ حشرات موذی با پروئی از سروتسن من بالامی روند... دیگر بس است! شیرازجا می جنبد... اما، مردك بیچاره، هنوز نمی دانی که اگر اراده کنم. با انگشتانم مثل شپش له و لورده ات می کم؟ حال که دلت می خواهد، زنده بادمبارزه! شور و شوق کشمکش های پیشین. گریبانم رامی گیرد. این صدائی که زمانی دراز گلوگیرم شده بود، سرانجام بلند می شود و ملت را بجان قلدران و مستبدان می اندازد.

کامی ما اخبار «توئیلری» * را از پشت درهای بسته، بر ملا می کنیم. «ویو کوردلیه» دست به حمله می زند و می جنگند.

[«روبسیر» بی این که خم به ابرو بیاورد، بسوی در می رود. «لوسیل» که مرگ آسا نگران شده و قدرت سخن گفتن ندارد، يك لحظه در اتاق مجاور ناپدید شده است: با شتاب با فرزندش بازمی گردد و او را نزد «روبسیر» می برد.]

لوسیل «ماکزیمیلین»...!

[«روبسیر» سر برمی گرداند، «هوراس»، کوچولو را می نگرد؛ يك لحظه دودل می ماند، به او لبخند می زند، سپس او را می گیرد و می نشیند. او کودک را می بوسد، به «لوسیل» و «کامی» نگاه می کند. سپس، همچنان خاموش، کودک را به «لوسیل» بازمی دهد و بی این که به کسی بنگرد، بیرون می رود. همه بازی این صحنه بسیار عادیست بی هیچ هیجان آشکار، مگر «لوسیل» که هیجانزده است.]

صحنه پنجم

لوسیل، کامی، دانتون

- کامی** «لوسیل» بیچاره اتونگرانی؟
- لوسیل** اوه «کامی»، «کامی»، چقدر بی پروائی!
- کامی** تو همین الان من را تشویق می کردی و برمی انگیختی.
- لوسیل** آه! حالا پشیمانم!
- کامی** هر چه را که می اندیشی. باید بد زبان بیاوری. و از این گذشته [شاندش را بالامی اندازد] باه! من هیچ ترسی ندارم، ابدأ: اومن را از ته دل دوست دارد، همیشه از من دفاع می کند.
- لوسیل** من. می ترسم.
- کامی** او بیش از ما می ترسد: لحن «دانتون» اثر خود را بخشیده است. او از آن آدم‌های است که نیاز دارد تا از کسانی که دوستانش دارد، بترسد. یا الله! باید دوستانمان را ببینیم و تبادل نظر کنیم. فرصت را از دست ندهیم... بیا. «دانتون»
- [«دانتون» نشسته و دل مشغول]
- دانتون** بله، کجا برویم؟
- کامی** به سراغ «فیلیپو» و «وسترمن» برویم و «هرو» را نجات دهیم.
- دانتون** فردا... فردا.
- کامی** دیر می شود.
- دانتون** [بسیار آندوهگین و متأثر.] «لوسیل» آوازی برایم بخوان.
- موسیقی بنواز، تسلایم بده.
- لوسیل** تو را چه می شود؟
- [«لوسیل» پشت «دانتون» ایستاده، به شانه اش تکیه می کند؛ دست او را می گیرد و به گونه اش می چسباند.]
- دانتون** ای «جمهوری» بخودی خود از پادرمی آیی. دست آورده‌هایش را نابود کردن. نابود کردن «جمهوری» است! غالب یا مغلوب

چند اهمیت دارد؟ در هر دو حالت، مغلوب!
کامی
دانتون
در این دو حالت، غالب. تاج «افتخار» بر سر می گذارد.
[بدخشونت برمی خیزد.] راه بیفتیم، و «جمهوری» از صدای
تراق تروق درهم شکستن و سقوطش، دنیا را به وحشت می اندازد.



پرده دوم

اتاق «روبسپیر»، در خانه «دوپلای». يك پنجره: دودر: دیوارها سفید و سخت؛ يك تختخواب چوب گردو با پرده‌های حریر آبی با گل‌های سفید؛ يك میز تحریر بسیار محقر: چند صندلی حصیری؛ قفسه‌ای بجای کتابخانه؛ چند گل در يك گلدان شیشه‌ای، روی لبه پنجره: جاو صحنه و در وسط، يك بخاری کوچک با يك صندلی در کنار آن، يك چهارپایه در کنار دیگر؛ درست چپ به دستشویی «دوپلا» ها باز می‌شود. پنجره بد حیاطی باز می‌شود که درودگران در آنجا کار می‌کنند. سرو صدای کارگران که می‌خ می‌کوبند، می‌زنند واره می‌کنند. «روبسپیر» تنها پشت میز تحریر نشسته.

صحنه نخست

خانم دوپلای، روبسپیر

- [«خانم دوپلای» در را بازمی کند.]
 خانم دوپلای
 روبسپیر
 مزاحمت که نیستم، «ماکزیمیلین»؟
 [دوستانه لبخند می زند.] نه، همشهری «دوپلای». [دست اش
 را به سوی او دراز می کند.]
 خانم دوپلای
 روبسپیر
 همیشه سرگرم کاری. امشب، نخواییده‌ای.
 در «کمیته» بودم.
 خانم دوپلای
 روبسپیر
 موقع برگشتن صدای پایت را شنیدم. حدود سه ساعت پیش
 بود. خوب، نمی توانی امروز صبح استراحت کنی؟
 می دانی که کم خوابم: جسمم را عادت داده‌ام که بفرمان من
 باشد.
 خانم دوپلای
 روبسپیر
 توبه من قول داده بودی که دیگر شب زنده داری نکنی. خودت
 را خسته می کنی، بیمار می شوی. چه بر سر ما خواهد آمد؟
 دوستان بیچاره من، باید عادت کنید که از من چشم پوشید.
 من که همیشه نیستم.
 خانم دوپلای
 روبسپیر
 چطور، می خواهی ما را ترك کنی؟
 [با صفا و صمیمیت آمیخته با تبختر] نه؛ با وجود این، شمارا،
 زودتر از آنچه که فکرش را بکنید، ترك می کنم.
 خانم دوپلای
 روبسپیر
 حق نداری اینکار را بکنی: دعایم کنم که اول من بروم، و من،
 عجله ندارم.
 خانم دوپلای
 روبسپیر
 [با لبخند.] من آسوده تر هستم، اگر بدانم که کسی به من علاقه‌ای
 ندارد.
 خانم دوپلای
 روبسپیر
 چطور؟ خوش نیست نمی آید که دوست داشته باشند.
 «فرانسه» حالش بهتر می شود، اگر کمتر به «روبسپیر»، و بیشتر
 به آزادی بیندیشد.

خانم دوپلای
روبسپیر
آزادی با «روبسپیر» درهم آمیخته است.
همین نکته است که من برای «فرانس» نگرانم و به تندرستی‌اش
دلواپسم.

خانم دوپلای
[ب: پنجره نزدیک می‌شود.] توی حیاط چه هیاهویی راه
انداخته‌اند! یقین دارم که این سروصدای چکش‌ها و رنده‌ها،
تراخته می‌کند. بیست بار از «دوپلای» خواسته‌ام که کارگران
به این زودی دست بکار نشوند، تا وقتی که خوابی، بیدارت
نکنند؛ اما او می‌گوید، تو منع کرده‌ای که عادت خود را ذره‌ای
تغییر دهند.

روبسپیر
اوراست می‌گویند. از این جنب و جوش منظم راحت و سرخوشم.
کار، برای دیگران و برای خودش سودمند است. پس از پایان
یک شب اندیشه‌های مرگبار، مانند شب‌هایی که ما ناچار
می‌گذرانیم. کار، هوای آلوده و کشنده را تازه می‌کند.

خانم دوپلای
روبسپیر
چه کاری، امشب تو را بیدار نگاه داشته؟
کار، نه، بلکه غم و غصه.

خانم دوپلای
روبسپیر
تورا نگران می‌بینم، مثل شب یک فاجعه.
یک فاجعه، بله.

خانم دوپلای
نمی‌توانی جلوش را بگیری؟

روبسپیر
خانم دوپلای
نه تنها جلوش را نمی‌گیرم، بلکه باید آن را به پایان برم.
من حق ندارم سؤال پیچ‌ات کنم؛ اما امروز نباید غمگین بود.
خانه در جشن و شاد است. «لوبا» * و «سن - ژوس»، امشب
از مأموریت جنگی بازگشته‌اند.

روبسپیر
«سن - ژوس»، بازگشته؟ چه سعادت: من به نیروی اراده‌او
نیاز دارم.

خانم دوپلای
یادم رفت بتو بگویم: اینجا ژنرال است که می‌خواست باتو
حرف بزند. ژنرال «وسترن». او پیش از سپیده‌دم اینجا بود؛
نگذاشتم بیاید بالا. او گفت که یک ساعت دیگر برمی‌گردد. او را

- باید پذیرفت؟
- رو بسپیر
خادم دوپلای
رو بسپیر
خادم دوپلای
رو بسپیر
خادم دوپلای
- میدان. از نیمه شب توی صف ایستاده بودم. هول می دادند! محال بود يك لحظه بتوانی چشم برهم بگذاری؛ بی معطلی جایتان را می گرفتند. همینکه در باز شد، مردم دست به یقه شدند خوشبختانه توانستم حقم را بگیرم. دست آخر، موفق شدم سه تخم مرغ ویست و پنج گرم کره بگیرم.
- سه تا تخم مرغ برای خانه؟ خیلی کم است.
- رو بسپیر
خادم دوپلای
رو بسپیر
- برای «الئونور»، برای «الیزابت»، برای تو، سه تا بچه داریم. خادم «دوپلای» مهربان، فکر نمی کنی که من دارم لقمه از دهانتان می گیرم؟
- خادم دوپلای
- دست رده سینه ام مزن: بخاطر تو آنجا رفته بودم. تو عذاب می کشی، شکم ات خالیست. کاش، دست کم گوشت می خوردی، اما منع کرده ای که گوشت بخرند.
- رو بسپیر
- گوشت کمیاب است: باید آن را برای سربازان و بیماران نگاه داشت. ما دستور روزه گرفتن همگانی داده ایم. وظیفه من و همکاران من است که سرمشق این امساك باشیم.
- خادم دوپلای
رو بسپیر
- همه، این وسوسه های تو را ندارند.
- می دانم: بعضی را دیده ام که در این فقر همگانی، عیش و نوش می کنند: از اینکار پشتم می لرزد. هر وعده غذا، نیروی سی تن از مدافعان وطن را نابود می کند.
- خادم دوپلای
- چه فقری! نه گوشت پیدا می شود نه مرغ و نه لبنیات. سبزیجات به ارتش اختصاص دارد. قوز بالا قوز، نمی شود خود را گرم کرد. این شب دوم است که «دوپلای» کنار کشتی زغال، چشم

براه نوبت اش است؛ همین الان، دست خالی برگشته. فکر
هیزم را نباید کرد. می دانی که يك بقل هیزم چقدر برایم تمام
شده؟ چهارصد فرانک! خوشبختانه بهار در پیش است. اگر
زمستان يك ماه بیشتر جاخوش می کرد، همه درمی ماندیم، در
عمرم چنین زمستان سختی ندیده بودم.

بله، تو عذاب کشیدی، زن بیچاره، همه تان عذاب کشیدید و با
چه غیرت و هممتی! وقبول کنید که با وجود همه این رنج و
عذاب ها، مزه شادی هایی را چشیدید که تا بحال نچشیده بودید.
همه تان از کوچکترین تا بزرگترین، شادی همکاری و همبستگی
برای این امر عظیم را: آزادی دنیا!

مسلم، من خوشبختم. آن مصیبت هایی که حالا در این روزگار
فقر و درماندگی به سرم می آید، بهترین لحظه های عمر ما بشمار
می رود؛ این ها درد و رنج های پیش پا افتاده و پوچ نیستند که
به هیچ دردی نمی خورند. هر روز، روزگاری ملت را غنی و
توانگر می کند. «ماکزیمیلین» این سرافرازی و سر بلندی عظیم
را بنومدیونیم! دیشب وقتی که رخت می شستم، فکر می کردم
این کاسب خرده پایی که من هستم و از فردای خود چندان دلگرمی
ندارم، خسته و درمانده از هر روز دنبال يك لقمه نان گشتن، باز هم
برای نجات وطن است که دست از کار نمی کشم، ذره ای از
مرات ها و خستگی های من هدر نمی رود؛ هر تقلائی من برای
پیروزی مؤثر است، و من با شما در صف جلوی بشریت به پیش
می روم.

[کارگران، در حیا ط آوازمی خوانند]

خوب اره کنیم. میخ بکوییم، آهنگری کنیم
قدناق تفنگک را و دستة نیزه را
کار کنیم با شتاب
سر بازان «جمهوری»

- برای شما هیچ چیز نایاب نیست.
 [لبخند می زند.] يك سفارش ارتش شمال را الان تمام کرده اند.
 شکمشان بدبشت چسبیده، اما راضی و خوشنوداند.
- رو بسپیر
 چه ملت گرانقدزی! چه سعادتتی که ما هم جزء این ملت ایم!
 چه کس می تواند بر کسانی که می کوشند، این چشمه گذشت
 و ایثار را کور کنند. ببخشاید؟
- [صدای «وسترمن» شنیده می شود که در بیرون غرولند
 می کند.]
- خانم دوپلای
 ژنرال است. بیقرار شده.
 رو بسپیر
 بگو بیاید بالا.
- [خانم «دوپلای» بیرون می رود. «رو بسپیر» نگاهی به
 آئینه می اندازد. يك لحظه. چهره اش دگرگون می شود.
 سخت. سرد و بیروح.]

صحنهٔ دوم

روبیسپیر، وسترن

[«وسترن»: با خشونت وارد می‌شود.]

وسترن بر شیطان لعنت! چندان زودهم نبود. دوساعت است که پشت در اتاق توزیر پایم علف سبز شده: اوه. پیش تو آمدن دشوارتر است تا رفتن به شهر «وانده»^۱.

[«روبیسپیر». دست‌ها پشت سر؛ بیحرکت؛ عبوس: لبها بهم فشرده؛ چشم به چشم «وسترن» می‌دوزد. «وسترن» يك لحظه حاج و واج، سخن از سر می‌گیرد.]

وسترن گمان می‌کردم که تو نمی‌خواستی من را پذیری. «دمولن» به من گفته بود که نمی‌گذارند داخل شوم. و من سوگند یاد کرده بودم که داخل می‌شوم، اگر هم می‌بایست با گلولهٔ توپ در خانه‌ات را از جا می‌کندم... [می‌خندد.] تو این رك گویی پر خاشگرا نه‌ام را می‌بخشی؟

[«روبیسپیر» همچنان خاموش است. «وسترن» بیش از پیش ناآسوده است، ولی می‌کوشد تا وانمود کند که آسوده است.]

وسترن مردا خوب حفاظت می‌شوی. دختری زیبا جلوی در خانه‌ات کشیک می‌دهد؛ او جوراب وصله می‌کرد. این دختر خانم خوش خلق نبودا مثل تو، فسادنا پذیر. می‌بایست از روی جلدش می‌گذشتند. در کشور دشمن، ایسن امر، چنین ناخوش آیند نیست...

[زور کی می‌خندد. «روبیسپیر» خاموش است، اما دستها

را با بیحوصلگی تکان می‌دهد. «وسترمن» می‌نشیند، می‌خواهد آسوده بنشیند. «روبسپیر» همچنان ایستاده است. «وسترمن» برمی‌خیزد.

وسترمن احق‌ها ادعا می‌کند که تو دشمن من هستی. من شاندهایم را بالا می‌اندازم. تقوی و فضیلت، دشمن تقوی و فضیلت! خوب بگذریم! ارسطو می‌تواند دشمن «لئونیداس»^۱ باشد؟ برج و باروی «جمهوری» و خندق وطن، آیا برای پشتیبانی یکدیگر برپا نشده‌اند؟ مردانی چون ما، که پیروزی ملت را از هر چیز برتر می‌دانند، همیشه با هم کنار می‌آیند. درست نیست؟... [دست بدسوی او دراز می‌کند «روبسپیر» نه می‌جنبند پاسخ می‌دهد.] نمی‌خواهی بمن دست بدهی؟ لعنت بر شیطان! پس راست است؟ تو دشمن من هستی؟ تو در صددی که من زانا بودم کنی؟ هزار بار لعنت. اصلاً فکرش را نمی‌کردم. آیا من یک آدم بی‌سروپاهستم که دو ساعت توی حیاطات معطم می‌کنی که از سرما خشک شوم، و وقتی که توی اتاق تو هستم حتی یک صندلی به من نمی‌دهی که رویش بنشینم و من را سرپا نگاه می‌داری که حرف بزنم و جواب نمی‌دهی؟ خدای بزرگ!

[«وسترمن» پا بر تخته کف اتاق می‌کوبد.]

روبسپیر [خونسرد.] ژنرال، راه را عوضی می‌روید. «لئونیداس» کجا و «پردوشن» کجا. شما سرمشق‌هایتان را در یک میدان خطر ناک می‌جوئید.

وسترمن [مبهوت و سرگردان.] کدام میدان؟

روبسپیر میدان «انقلاب».

وسترمن [کاملاً گیج و سرگردان.] خوب، همشهری، چه کرده‌ام؟ گناه من چیست؟

روبسپیر «کمیته نجات ملی» آن را بشما خواهد گفت.

وسترمن من حق دارم از آن باخبر باشم.
 روبسپیر از وجدانتان سؤال کنید.
 وسترمن وجدانم کاملاً آسوده است.
 روبسپیر من افسوس می‌خورم بر کسی که دیگر نمی‌تواند ندای ندامت را بشنود.

[«وسترمن» تقلامی کند که آرام باشد. اما صدایش از درد و خشم می‌لرزد.]

وسترمن من تنها يك ندامت دارم و بس؛ که زندگیم را فدای وطنی کرده‌ام که چنین ناسپاس است. سی سال است که بخاطر او مصیبت‌ها کشیده و رنج‌ها برده‌ام. ده بار او را از هجوم دشمن نجات داده‌ام. ولی هیچگاه قدر خدماتم را ندانسته است. نخستین خبر چین می‌آید و افشاگری می‌کند: به نامه‌های بی-امضای سر بازانی که بخاطر ترس و بزدلی مجازاتشان کرده‌ام، ترتیب اثر می‌دهند. به من تهمت می‌زنند، تهدیدام می‌کنند، خلع درجه‌ام می‌کنند؛ و احمق‌ها، دیوانه‌ها و رذیل‌ها، پایمال می‌کنند، باید که از يك «روسینول»، يك زرگر نادان اطاعت کم که از جنگ هیچ چیز نمی‌داند و فقط بخاطر بلاهت و سفاهتش انگشت‌نما شده و همه افتخاراتش، پستی و دثات تبارش، حمایت «ژاکوبین»‌هاست. «کلبر»^۱ و «دوبایه»^۲ و «مارسو»^۳ در شغل‌های پست می‌پوسند و يك کاسب «نیور»^۴ فرمانده دولشگر است.

روبسپیر «جمهوری» به نیروی ایمان و اعتقادات جمهوریبخواهی يك فرمانده، بیشتر اهمیت می‌دهد تا به مهارت نظامی‌اش.

وسترمن «جمهوری» آیا به شکست‌های «روسینول» هم اهمیت می‌دهد؟
 روبسپیر مسئولیت شکست‌های «روسینول» هرگز به گردن او نیست. بلکه به گردن کسانی است که احاطه‌اش کرده‌اند. اگر «کلبر»،

1- Kléber

2- Dubayet

3- Marceau

4- Niort.

- «دوبایه»، «وسترمن»، به لیاقت‌های خود می‌بالند باید سود
آن‌را به ژنرالی که ملت بر آنها می‌گمارد، برسانند!
- وسترمن بنا بر این، می‌خواهید افتخار اعمال ما را از ما بر بایید؟
روبسپیر بله.
- وسترمن این نکته را اقرار کنید: از پیروزی نظامی واهمه دارید و
می‌خواهید آن را تحقیر کنید؟
روبسپیر بله.
- وسترمن [اهانت آمیز.] پیروزی نظامی سد راه جاه‌طلبی و کلااست.
روبسپیر سد راه عقل و منطق است، آزادی را بخطر می‌اندازد. کی شما
را این چنین غره می‌کند؟ شما جز به وظیفه‌تان عمل نکرده‌اید.
شما زندگیتان را بخطر می‌اندازید؟ سرهای ما، سرهای همگی
ما، در «فرانس» در گرو بلای وحشتناکیست که ما بر سر استبداد
می‌آوریم، شما چه شایستگی بیش از ما دارید، ما که همیشه
بامرگت و روبرو هستیم؟ ما، همگی چشم براه مرگت ایم یا چشم براه
پیروزی. شما، مثل ما، ابزار و اسباب انقلابید. تیرتیزی که
راه «جمهوری» را از میان دشمنانش، باز می‌کند. کوششی
مرگبار که شایسته است بدون ضعف و ناتوانی و بدون غرور،
آن را پذیریم. شما دیگر حق ندارید که بیش از ما که به
«گیوتین» مان می‌بالیم، به توپ‌هایتان بی‌الید.
- وسترمن تو به عظمت جنگ اهانت می‌کنی.
روبسپیر عظمتی بیش از تقوی و فضیلت وجود ندارد. جایی که تقوی و
فضیلت جلوه می‌کند: سر بازان، کارگران، قانون‌گذاران و
«جمهوری» آن‌را گرامی می‌دارند. اما بگذار جنایتکاران
بر خود بلرزند! هیچ چیز آنان را از ضرباتش حفظ نمی‌کند،
نه عنوان‌هایشان نه شمشیرهایشان.
- وسترمن این من هستم که تو را تهدید می‌کنم؟
روبسپیر من کسی را اسم نبردم. لعنت بر کسی که خودش را رسوای کند.

وسترن لعنت بر شیطان!

[«وسترن» با حرکاتی تهدید آمیز نگاه می کند، «زوبسپیر»
خونسرد است. «وسترن» سراپا می لرزد، با قدم های
لرزان دارد بیرون می رود. رو برمی گرداند.]

وسترن «سیلا»^۱ بترس! سرمن استوارتر است تا سر «کوستین»^۲
هنوز آدم هایی هستند که از ستمگری و قلدری تو هیچ هراسی
ندارند. من بدسراخ «دانتون» می روم.

[«وسترن» پیش از این که در را پیدا کند به دیوار
می خورد و با سروصدا خارج می شود.]



1- Sylla.

2- Custine.

صحنه سوم

روبسپیر، التونورد و پلای.

- [«التونور» از آپارتمان «دوپلای» ها بیرون می آید]
- التونور** خوب! اورفت! اوه! «ماکزیمیلین» وقتی که او اینجا بود چه قدر نگران بودم!
- روبسپیر** [با مهر بانی لبخند می زند] «التونور» عزیزا تو گوش می دادی؟
- التونور** صدای این مرد، من را بدو حشت می انداخت؛ نتوانستم خودداری کنم و به اینجا نیایم. من اینجا، توی دستشویی مامان بودم.
- روبسپیر** اگر او قصد ناشایستی داشت، چه کار از دست تو بر می آمد.
- التونور** [هاج و واج.] نمی دانم.
- [«روبسپیر» دست او را که به پشت برده می گیرد.]
- روبسپیر** این چیست؟
- التونور** [سرخ می شود.] یک طپانچه که «فیلیپ» امشب، بوقت بازگشت، روی میز گذاشته است.
- [«روبسپیر» طپانچه را از او می گیرد ولی دستش رادر دست دارد.]
- روبسپیر** نه، نه، این دست ها هرگز نباید با آلات قتاله آلوده شود. حتی برای نجات زندگی من هرگز نباید خون بریزند. در این جهان، آنگاه که آن امر عظیم انجام یافت، دست کم دو دست مهربان، دودست بیگناه، باید بجا بماند، تا دنیا و قلب «روبسپیر» را از سر نوشت های خونین شان پاک و منزه کند.
- التونور** چرا خود را اینچنین بخطر می اندازید؟ شما این مرد را تحریک می کردید و به او بدو بیراه می گفتید.
- روبسپیر** من از قداره بندها هیچ ترسی ندارم. همینکه از میدان نبرد پا بیرون می گذارند، نیرویشان جز طبل میان تهی نیست؛

هنگامی که آنها با این قدرت تازه که در برابرشان قد علم کرده و هیچگاه شمشیرشان در میدان‌های نبرد با آن روبرو نشده است روبرو می‌شوند، زانوانشان می‌لرزد: در برابر قدرت «قانون».

الثونور همشهری «فوشه» هم آمده اما بنا به دستور شما اورا پذیرفته‌اند.
روبسپیر در خانه من همیشه بر روی کسی که به عظمت «ترور»، در کشتار «لیون» اهانت کرده و آنرا خوارشمرده، بسته است.

الثونور اونمی خواست برود، گریه می‌کرد.
روبسپیر [باخشونت.] تمساح هم می‌گرید.
الثونور او پیش خواهر شما رفته که از او خواهش کند تا برایش وساطت کند.

روبسپیر [لحن‌اش عوض می‌شود، نگران و ترسان است.] آه، خدای من، خواهرم الان می‌آید!... این مسخره به او اطمینان داد، که دوستش میدارد، خواهرم به او هیچ وقتی نمی‌گذارد؛ اما ستایش و چاپلوسی از هر جا که باشد همیشه زنها را رام می‌کند. خواهرم از او دفاع خواهد کرد. شما را قسم به مقدسات، مگذارید خواهرم داخل شود! به او بگوئید که من مشغول کارام و نمی‌توانم کسی را بپذیرم.

الثونور [لبخند زنان.] شما برای همه «قلدران» اروپا تره خرد نمی‌کنید ولی از خواهرتان می‌ترسید.

روبسپیر [لبخند زنان.] اوزن مهر بانیت مرا دوست دارد. اما بسیار کسالت بار است! جسارت‌های مداومش و صحنه‌هایی که هر لحظه به وجود می‌آورد، کلافه‌ام می‌کند. گمان می‌کنم که باید همه چیز را بپذیرم، تا او رضایت دهد و خاموش شود.

الثونور آسوده باشید؛ ماما با خبر است و نمی‌گذارد او داخل شود.
روبسپیر دوستان عزیزا باچه دلسوزئی نگران آرامش من هستید!
الثونور مادر برابر ملت، مسئولیت آن رابه عهده داریم.

روبسپیر خانه شما چقدر برای من دلنشین است! روح من مژه چه آرامشی را در اینجا می‌چشد، اینجا سرپناهی پر زرق و برق نیست که از توفان‌های بیرون دور و بر کنار باشد. در بروی درد ورنج‌های وطن چارتاق بازا است؛ اما وقتی که داخل می‌شوند، نمی‌دانم با چه تبختری جلوه می‌فروشند. ساکنان اینجا سرنوشت را مردانه پذیرا می‌شوند. بی‌این که گردن کج کنند و چشم به چشم بدوزند. من هرگز از این آستانه گذر نکرده‌ام، بی‌این که در فضای این حیاط و در این بوی چوب‌های بریده، دم آرامش و امید را فرو برده باشم. چهره بزرگوار «دوبلای» صدای محبت آمیز مادر تان و دست شما، «التونور» که بایک لبخند دوستانه بسویم دراز می‌شود. این همه محبت صادقانه، طعم فضیلت‌گرا نقدر و بی‌همتا را بر من می‌چشانند، او! فضیلتی که من از آن بونبرده‌ام و به آن بسیار نیاز دارم.

التونور چه فضیلتی؟

روبسپیر اعتماد و اطمینان.

التونور آیا بد کسی بدگمان اید؟

روبسپیر من به همه آدم‌ها بدگمانم. کذب و ریا را در نگاه‌های خوانم، در پشت اعتراض و پرخاش، حيله‌گری را پنهان می‌بینم، چشمانشان، دهانشان، دست فشرده‌شان و سراپای وجودشان دروغ می‌گویند. بدگمانی همه‌اندیشه‌هایم را زهر آگین می‌کند. وجودم از احساسات بسیار لطیف ترکیب شده. آدم‌ها را دوست دارم، می‌خواهم به آنها اعتماد کنم. اما چطور با زهم می‌شود اعتماد کرد، وقتی که آنها را مثل من می‌بینید. که از ترس، جاه‌طلبی، عیاشی و فسق و فجور و بدکاری و جنایت، هر روز ده بار، پیمان می‌شکنند، خود را می‌فروشند دوستانشان را می‌فروشند، ارتش‌شان را می‌فروشند و وطن‌شان را می‌فروشند.

دیده‌ام که آنها به «میرابو»، «لا فایت»^۱، «دموریه»^۲، «کوستین»^۳، شاه، اشراف، «ژیروندن»ها و «سد» «هبرتست»^۴ها، خیانت کرده‌اند. سربازان، دسته‌دسته، بیست بار وطن را بدست دشمن داده بودند، اگر پیوسته شب‌گیتین را پشت سرشان احساس نکرده بودند. سدرج «کنوانسیون» علیه «کنوانسیون» دسیسه می‌کنند. شهوت‌ها و رذالت‌ها در زیرمهمیز نظم و انضباط دلیسراندی که «انقلاب» بر آنها تحمیل می‌کند. به تنگنا افتاده‌است. آنها جرأت ندارند که روبه‌رو، به تقوی و فضیلت حمله کنند؛ آنها در پشت نقاب دلسوزی، عفو و اغماض پنهان می‌شوند، تا اعتقاد مردم را متزلزل کنند و آن را به نفع جانیان و بدکاران بجنبش آورند و علیه وطن پرستان بشورانند. من نقاب‌ها را از چهره‌ها برمی‌گیرم و «مجلس» را وامی‌دارم که آنچه را که آنها پنهان می‌کنند، آشکارا ببیند: چهره‌گریه خیانت را؛ من ناچار می‌کنم تا همدستان ریاکار و عوام‌فرب توطئه‌گران. آنان را همصدا بامن، محکوم کنند یا با آنها نابود شوند: «جمهوری» پیروز است. اما، خدای بزرگ! بدقیمت چه خرابی‌ها و ویرانی‌ها! رذالت، همچون «هیدر»^۴ است. از هر قطره خونس که بر زمین بچکد، هیولاهای تازه سر بر می‌کنند. بنا به قانون سرایت. بهترین‌ها، یکی پس از دیگری مبتلا می‌شوند. پرروز، «فیلیپو»؛ و دیروز «دانتون»: امروز «دمولن»... «دمولن» دوست کودکی‌ام، برادرم!... تافردا چه کس خیانت کند؟

الثونور

آیا امکان دارد؟ این همه خیانت! و شما دلیل و مدرک خیانت‌ها را دارید؟

روبسپیر

بله، بیش از مدرک و دلیل: بدیقین اخلاقی. این پر توراستین.

1- Lafayette.

2- Dumourie

3- Hebertistes.

4- Hydre.

که هیچگاه فرییم نمی دهد.

الثونور نه، شما نمی توانید فریب بخورید: شما همه چیز می دانید. شما از باطن ها آگاهید. افسوس آیا همه شان فاسدند؟

روبسپیر چهار یا پنج نفر هستند که برایشان احترام قائم: «گوتون»* شرافتمند و بی اعتناء به دردها و رنج هایش که جز به درد و رنج های مردم نمی اندیشد؛ «لوبا»ی مهربان و فروتن؛ برادرم که جوانمرد و بخشنده است، اما لذت را بیش از اندازه دوست دارد: دو کودک و یک محضر.

الثونور و «سن-ژوس»؟

روبسپیر از این آدم، من هر اس دارم. «سن-ژوس» شمشیرزنده «انقلاب». سلاح برنده، که مرا مثل دیگران، بنا به قانون خشونت بارش قربانی خواهد کرد. بقیه، همگی خیانت می کنند. بد زحمت از روشن بینی من وحسود بد محبوبیت من، دست اندر کارند که مرا منفور مردم کنند. والیان «مارسی» و «لیون»، با نام «روبسپیر» بر خشونت و سنگدلی شان پرده می کشند. ضد انقلاب، جابه جا، چهره عفو و اغماض و ترور و وحشت بخود می گیرد. يك لحظه، خستگی و بیزاری، من را از پای درمی آورد، اگر کار من ساخته شود، کار جمهوری ساخته شده است. «گوتون» بیچاره است. «لوبا» و برادرم دو آدم گیج و مات اند. «سن-ژوس» دوراست و ارتش را رام می کند. من در میان این جنایتکاران تك و تنها مانده ام، آنها دوروبرم می گردند و می گردند و می کوشند که از پشت به من خنجر بزنند. من را خواهند کشت «الثونور».

الثونور [با چابکی جوانی، دست «روبسپیر» رامی گیرد.] اگر شما بمیرید، تنها نمی میرید.

[«روبسپیر» به او چشم می دوزد، «الثونور» سرخ می شود.]

روبسپیر «الئونور» عزیز، نه، شما نمی‌میرید. من بسیار زیر و مندر تراز دشمنان رذل و بزدام هستم. «حقیقت» با من است.

الئونور آه! وقتی که شما می‌توانید خوشبخت باشید. شما که برای خوشبختی همگان کار می‌کنید، چه غم ورنجی به جانتان افتاده است؟ چه قدر زندگی بی‌انصاف است!

روبسپیر شمارا غمگین کردم. من خطا کردم که اعتماد شمارا از زندگی سلب کردم. ببخشید.

الئونور هیچ پشیمان نباشید. من از اعتماد شما سرافرازم. همه شب به این صفحه کتاب «روسو» که دیشب برایمان خواندید، اندیشیده‌ام. به دلنشینی، روحم را نوازش می‌داد. طنین صدای شما و این سخنان لطف آمیز در گوشم می‌پیچد... اوه! آن‌ها را از برم.

[«روبسپیر» بالبخند مهر آمیز و اندکی سودائی و بسا طامطراق و درعین حال صادق و صمیمی، آنرا از بر می‌خواند.]

روبسپیر همدلی، به‌غم و اندوه نمی‌دانم چه لطف و صفا و رقتی می‌بخشد که شادی و خشنودی از آن بی‌بهره است و مهر و محبت، خاص بدبختان است تا دردهای خود را تسکین دهند و بدبختی‌ها و مرارت‌هایشان را تسلا.

[«الئونور» دست در دست «روبسپیر»، خاموش است،

لبخند می‌زند و سرخ می‌شود.]

الئونور [از بر می‌خواند] هرگز آنچه را که به دوست خود می‌گوئیم در برابر آنچه که در کنارش احساس می‌کنیم، چه ارزشی می‌تواند داشته باشد؟

[«خانم دوپلای» از بیرون.]

خانم دوپلای «ماکزیمیلین» این هم «سن - ژوس».

صحنه چهارم

روبسپیر، سن - ژوس.

[«سن-ژوس» آرام، وارد می شود. «روبسپیر» به پیشباز اومی رود. دست می دهد، گویی که پس از چند ساعت غیبت، یکدیگر را دوباره می بینند.]

سن-ژوس سلام.

روبسپیر سلام، «سن-ژوس».

[آنها، می نشینند. سن-ژوس، با آرامش به اومی نگردد.]

سن-ژوس خوشحالم که دوباره تو را می بینم.

روبسپیر «لوبا»، بدما نوشته است که چیزی نمانده بود که دیگر دوباره چشمان بدتو ببینند.

سن-ژوس بله. [پس از سکوت.] آنجا، اسلحه لازم است؛ ارتش تفنگ ندارد.

روبسپیر اینجا، کاری کنند و تفنگ می سازند. «پاریس» سراپا گرم کار است؛ در کلیساها آهنگری می کنند. همه کارهای دیگر معوق مانده. تو در راه گذرت، در حیاط، باید درود گران «دوپلای» را دیده باشی که قنناق تفنگ می سازند. ساعت سازها، چخماقش را روبراه می کنند؛ سروصدای سندانها در میدانهای عمومی بلند است.

[مکث.]

سن-ژوس خوار بار نایاب است. لشکرها علوفه ندارند. فرصت کوتاه است، لشکر کشی خیلی دیر، تا سه هفته دیگر شروع می شود؛ از سرتاسر «فرانسه» باید به «شمال» هجوم ببرند.

روبسپیر دستورات داده شده. «فرانسه» روزه می گیرد تا سربازانش غذا بخورند.

سن ژوس همینکه دیگر نیازی به رأی و نظر من نداشتید، مرا به آنجا بازگردانید. نخستین درگیری‌ها قطعی است. بایدهمه فترهای عمل را کشید.

روبسپیر این زندگی خسته‌ات نمی‌کند؟

[«سن-ژوس»، صادق، پر جوش و خروش، خوددار،

بی‌هیچ ادا و اطوار، سخن می‌گوید.]

سن ژوس آنجا، از جر و بحث‌های بیهوده آسوده‌ام. در آنجا، اندیشه و عمل بهم آمیخته‌اند، مانند بر خوردا برها و برقی که می‌جهد. هر اندیشه و اراده‌ای با خون مردان و سر نوشت دنیا، بیدرنگد تحقق جاودان می‌یابد... عظمت تلاش!... دلهره ملکوتی!... شب‌هنگام، در برف، در صف مقدم ارتش، روی گستره دشت خاموش و تیره «فلاندر»* زیر پهنه آسمان یخزده، حس می‌کنم يك لرزه شادی سراسر وجودم را در برمی‌گیرد و موج خون به سینه‌ام هجوم می‌برد. ما تك و تنها، سرگردان در میان تیرگی‌های «جهان هستی»، محصور دشمنان، میان مرگ و زندگانی، محافظان «عقل» و «پرتوحیا تبخش» در اروپا، هستیم. در هر تصمیم، با سر نوشت دنیا بازی می‌کنیم. ما آدمی را از نومی آفرینیم.

روبسپیر خوشا به سعادت کسی که يك جسم ناتوان او را اینجا، دور از کوشش و عمل، زمین‌گیر نمی‌کند!

سن ژوس چه کس، بیش از تو تقلا می‌کند؟ آزادی دنیا در «پاریس» تمرکز یافته.

روبسپیر اینجا، آدم حس می‌کند که در مبارزه با رذیلت، از پادرمی آید. خلاف میل خود آلوده می‌شود. من اعتراف می‌کنم، هنگامی که لجن جنایات و رذایل را می‌بینم که سیلاب «انقلاب»

- آن را با فضیلت و تقوی درهم می آمیزد و می غلتاند، بر خود می لرزم که بخاطر همنشینی پلید با مردم تباه و فاسد، مبادا بدیده آیندگان، دامنم آلوده شده باشد.
- سن- ژوس میان آنها و خودت، تبر را حایل کن، آدم های پلید را تنها با آهن باید لمس کرد.
- روبسپیر فساد همه را در بر گرفته. همه را، مردانی را که من بیش از همه از آنها توقع داشتم، دوستان پیشین.
- سن- ژوس دوستی، بی دوستی! وطن.
- روبسپیر «دانتون» تهدید می کند، «دانتون» مظنون است. همه جا سخنان تند و دشنام آمیز بر زبان می آورد. توطئه گران احاطه اش می کنند، هرزه ها و سوداگران ورشکسته، افسران خلع درجه شده. ناراضی ها از هردست، دورش جمع می شوند.
- سن- ژوس «دانتون» باید نابود شود!
- روبسپیر «دانتون» جمهوریخواه بود. او وطن را دوست می داشت. شاید هنوز هم دوست می دارد.
- سن- ژوس او هیچگاه وطن را دوست نمی داشت، کسی که در زندگی امساک و ریاضت ندارد، هرگز به آن ارج نمی گذارد. او هیچگاه جمهوریخواه نیست، کسی که، رذیلت ها و رفتار و کردارهای اشرافی دارد. من از «کاتیلینا»^۱ * بیزارم. قلب وقیح و فاسدش، هوش و ذکاوت رذیلانه اش، سیاست ننگ آورش که در همه احزاب و دستجات بکار می برد تا از همه بهره ببرد، «جمهوری» را به ننگ می آلاید. «دانتون» باید مجازات شود.
- روبسپیر او در سقوط اش، «دمولن» بسی احتیاط و بیفکر را با خود می کشاند.
- سن- ژوس این نویسنده گستاخ و بیشرم، که برای او بدبختی ها و مصیبت های

1- Catilina.

وطن، مصالحتی هستند در خدمت شیوه هنرنگارش او،
این روح زیبای مغرور که «آزادی» را فدای يك فرع
می کند!

يك كودك فریب خورده دوستان و ذکاوتش. **روبسپیر**

وقتی که «فرانسه» در خطر است، ذکاوت هم يك جنایت است.
بدبختی های وطن بر سراسر «کشور»، رنگ ماتم و سوك پاشیده
است. من از آنان که می خندند حذر می کنم.

من «دمولن» را دوست دارم. **روبسپیر**

من تو را دوست دارم. اگر تو جنایتکار شوی، من، خودت را
محکوم می کنم. **سن-ژوس**

[«روبسپیر» نا آرام، دور می شود. سپس بازمی گردد
و پس از يك سکوت کوتاه .]

متشکرم. - تو خوشبخت هستی؛ هیچگاه تزلزل نداری. هیچ **روبسپیر**

چیز جز کینه، ردیلت مقاومت را بر هم نمی زند.

من ردیلت را بسیار نزدیک تر از تو دیده ام. **سن-ژوس**

خوب، کجا؟ **روبسپیر**

در خودم. **سن-ژوس**

[هاج و واج] در خودت که سراسر زندگی نمونه ایثار و **روبسپیر**

فداکاری های مرگباری بوده ای!

تو هیچ نمی دانی. **سن-ژوس**

[باشک و تردید.] کدام گناه و خطای جوانی؟ **روبسپیر**

[گرفته خاطر.] من در لبه پرتگاه بودم! در عمق آن، جنایت **سن-ژوس**

را دیدم که آماده بود من را ببلعد. سپس، سوگند یاد کردم

که آن را در دنیا بر اندازم، همچنانکه در خودم بر انداختم.

من گاهی از این مبارزه خسته و دل سرد می شوم. دشمن حد و **روبسپیر**

اندازه ندارد. آیا می توانیم آدمی را دگرگون کنیم؟ آیا

می توانیم خواب و خیالمان را بر کرسی بنشانیم؟

سن- ژوس روزی که یقین کنم که انجام آن محال است، خود را باخنجر
می کشم .

[«التونور»، در را بازمی کند و آرام می گوید.]

التونور «بیوارن» و «وادیه» اینجا هستند.



صحنه پنجم

روبسپیر، سن-ژوس، بیووارن، وادیه.

[«بیووارن» سر بزیر افکنده، گرفته خاطر، از خستگی خرد و خمیر، چشم‌ها، اندکی وحشتزده. «وادیه» لب‌ها درهم فشرده، بازه‌رخند و گرفته^۱. — «روبسپیر» و «سن-ژوس» بسیار خون‌سرد برمی‌خیزند، باتکان خشک و کوتاه سر سلام می‌کنند، بی‌این‌که دست بدهند.]

بیووارن سلام و درود.

[«وادیه» چشم‌اش به «سن-ژوس» می‌افتد.]

«سن-ژوس»! ... خوب همه چیز را همراه است. مافرصت از دست رفته را جبران می‌کنیم.

وادیه

[«بیووارن» و «وادیه» بی‌تکلف می‌نشینند. «سن-ژوس» قدم می‌زند. «روبسپیر» ایستاده است و به پنجره تکیه می‌کند. پس از یک سکوت.]

گیوتین! تو خیلی دست روی دست گذاشته‌ای. «روبسپیر»: ما در خطر افتاده‌ایم. اگر «دانتون» تا فردا زنده بماند، آزادی از دست رفته است.

بیو

روبسپیر چه خبر؟

[با صفحه‌های کاغذ در دست.] نگاه کن. خائن به کار خود

بیو

ادامه داده .

۱ — «وادیه» بالهجه بسیار مشخص مردم جنوب حرف می‌زند. «ب» را مثل «و»، «ا» را مثل «آ»، «ز» را مثل «زه» و «او» را مثل «ا» تلفظ می‌کند. نباید انتظار داشت که این نکات در نوشته مراعات شود. بازیکنان یا خوانندگان باید آن را جبران کنند.

رو بسپیر	کی؟
وادیه	دوستت، «ماکزیمیلین»، «کامی»، «کامی» عزیز.
رو بسپیر	اوبازهم دست به قلم برده؟
بیو	این نمونه چاپی را الان بدست آورده اند. بخوان.
وادیه	[دست به دست می مالد.] هفتمین شماره «ویو- کوردلیه». دنبال مقاله «کردو» ^۱ ، حواری محبوب.
رو بسپیر	دیوانه! پس خفه نمی شود؟
بیو	[دل بسته به عقیده پابرجایش.] گیوتین!
	[سن- ژوس] «به اتفاق رو بسپیر می خواند.
رو بسپیر	او، یک دختر است. از بیماری بی آبرو شدن رنج می برد.
بیو	«دانتون» به جذب و جوش است؛ اودر «پاله - رویال» به منبر می رود و راجی می کند. اوبه «وادیه» به من و به همه وطن پرستان دشنام می دهد. «دمولن» با اوست. آنها با «وسترمن» و فاحشه ها، در کنار هم نشسته اند. آنها دشنام های رکیک، نثار «کمیته» می کنند. مردم گرد آنها جمع می شوند و می خندند.
سن- ژوس	می شنوی، «رو بسپیر»!
رو بسپیر	[با تحقیر.] هیچ خطری نیست. پیش از این که «دانتون» آب از گلویش پائین برود، ما فرصت داریم تا با آسودگی خاطر با هم شور کنیم. [به صفحه های کاغذ نگاه می کند.]، با اینوضع، دیوانه بیشعور، خود را نابود می کند.
وادیه	آه! این بار، دوست عزیز، «دمولن» را به دام زنگین خود انداخته.
بیو	سراوهم همان سرنوشت را دنبال می کند.
سن- ژوس	[صفحات کاغذ را می خواند.] او «کنوانسیون» را با «نرون» ^۲ *

1- *Credu.* به معنای من گمان می برم.

2- *Néren.*

- و «تیر»^۱ مقایسه می کند.
- بیو** او جرأت می کند و می گوید [بدصفحات کاغذ نگاه می کند.]
که ما «کوستین» را به دستور «پیت» تعقیب کرده ایم، و نه
بخاطر این که کوستین خیانت کرده بود، بلکه بخاطر این که
آنچنان که باید و شاید خیانت نکرده بود.
- وادیه** [از روی کاغذ می خواند.] «کمیته»، «مجلس» را به وضع
بردگی یک پارلمان خواهد کشانید تا اعضاء سرکش و نافرمان
را در آن زندانی کند.
- روبسپیر** [خواندن «وادیه» را مراقبت می کند.] نوشته: «می کشاند»
نه: «خواهد کشانید».
- وادیه** هر دو، یک معنا دارد.
- بیو** [شروع می کند به خواندن مقاله.] آیا «کمیته» برای نابودی
«جمهوری»، پروایی ندارد، و نمایندگانی را که نمی تواند
بخرد، به «لوگزامبورگ» می فرستد؟
- روبسپیر** [مراقب خواندن «بیو».] نوشته: او می تواند آن ها را به
لوگزامبورگ «بفرستد» نه آن ها را «می فرستد».
- بیو** [بیقرار] مثل همیشه ملا نقطی مباشرا
- سن-ژوس** یشرمی را به جایی رسانیده که ادعا می کند، [از روی مقاله
می خواند.] «دبیرخانه های جنگ» برادران زنان هنرپیشه را
که با آنها همخوابه می شوند، بفرماندهی ارتش هامی گمارند.
- وادیه** جبهه دفاع را از هم پاشیدن، سرافکنده کردن ملت در برابر
بیگانگان وقتی که زبانش هرز می گردد.
- بیو** سراسر نوشته پر است از طلب عفو و گذشت و عباراتی درباره
عواطف بشری...!
- وادیه** اشک دلسوزی و شعارهای دلسوزانه.
- سن-ژوس** آفتی بدتر از آدم های احساساتی نیست. هیچ قلدری چنین

مصیبت جانی بر سر بشر نیاورده. جانان «ژیروند» که مشعل شورش و عثمیان را در سراسر «فرانسه» می‌گردانیدند، آن هاهم خود را آدم‌های احساساتی می‌نامیدند.

روبسپیر «دمولن» ضعیف است و کودک، نه آشوبگر. او دوست زمان کودکی من است؛ او را می‌شناسم.

بیو [باشک و بدگمانی.] آیا برای دوستان «روبسپیر»، امتیازاتی وجود دارد؟

وادیه [باری سخند. در حالی که روزنامه «ویو کورد لید» را می‌خواند.] «ماکزیمیلین» باز هم گوش کن: این برای تو نوشته شده. چنین معلوم می‌شود که اگر تو در اماکن فساد را می‌بندی، و اگر تو غیرت و همت بکار می‌بری تا اخلاق و عادات را پاک و منزه و فاحشه‌ها را طرد کنی، بنا به دستورات «پیت» است: چون که «تو بدین ترتیب یکی از بزرگترین پشتیبان‌ها و نیرو-های حکومت را از دست اومی‌گیری: تساهل خلق و خوی‌ها و عادات.» می‌شنوی «فسادناپذیر»؟ آیا برایت لذتبخش نیست؟

سن-ژوس روحی پست و ریاکارا

بیو [با خشونت.] گیوتین! [و مثل یک گاو سر بریده می‌افتد روی میز.]

روبسپیر بیخوش شده؟

وادیه [خونسرد.] سرگیجه است.

[«سن-ژوس»، پنجره را باز می‌کند، «بیو»، بخود

می‌آید.]

سن-ژوس تو بیماری «بیو»؟

بیو [با صدائی گرفته.] تو که هستی؟... حانی‌ها دیگر طاقت ندارم.

ده شب است که نخواهید آمد.

وادیه اوشب رادر «کمیته» می‌گذرانند و روز رادر «مجلس».

روبسپیر تو خیلی کار می‌کنی. می‌خواهی یک نفر دیگر، چند روز بجای

تو کار کند؟

بیو وظیفه من ساده نیست، رابطه با استان‌ها، ورنه همه «فرانسه» رادر دست خود داشتن، جز من از عهده هیچکس بر نمی آید. اگر دست بکشم، کلاف کار، درهم می شود. نه؛ باید بمانم تا سقط شوم.

سن-ژوس همه در راه انجام وظیفه می میریم.

بیو ای طبیعت! برای این توفان‌ها نبود که تو مرا آفریده ای! روحم با وزش بادهای کشنده صحراهای برهوت، افسرده و پژمرده شده. ای دل بسیار زود رنج، تو برای گوشه گیری و مهرورزی و هیجان های سوزان يك خانواده مهربان آفریده شده بودی! [بامسخر.] اشک ما را در نیاور «بیو».

بیو [بالحنی خشونت بار ادامه می دهد.] فضا را پاك كنیم. «دمولن» به گیوتین!

روبسپیر من باید نمونه و سرمشق باشم، «دمولن» را واگذار می کنم..
وادیه [زیرچشمی ریشخند می کند.] «بروتوس»! * مرد بزرگوار، مرد پارسا، خوب می دانستم که تو برای ازسروا کردن يك دوست، هیچ تردید نمی کنی.

روبسپیر سر نوشت «دمولن»، به سر نوشت مردی دیگر پیوسته است.

بیو می ترسی اسم «دانتون» را به زبان بیاوری؟

روبسپیر می ترسم، يك طلسم «جمهوری» را خرد کنم.

وادیه طلسم بخت و اقبالش را.

روبسپیر «دانتون» دشمن من است؛ اما اگر دوستی های من در کشمکش‌ها،

هیچگاه اثر ندارد، دشمنی های من نباید برداوری‌هایم بیش از آن اثر بگذارد. پیش از شروع نبرد، در باره خطرهایی که ویران کردن این دژ «انقلاب» بوجود می آورد، با آرامش خاطر بحث کنیم.

- بیو** دژ خودفروش!
- وادیه** مترسک «انقلاب»! در خطرهای همگانی، یک بت دهشتناک علم می‌کنند تا دشمن گریزان شود؛ اما او بویژه باعث ترس کسانی می‌شود که آن را حمل می‌کنند. چهره کسریه‌اش «آزادی» را بو حشت می‌اندازد.
- روبسپیر** نمی‌توان منکر شد که در «اروپا» قیافه‌اش آشنا و ترسناک است.
- وادیه** [با ریشخند.] این درست است که او همچون یک «سان - کولوت»، خودش را به جهانیان عرضه می‌کند. آنچه که «سزار»^۲ بدون آزر، تحمیل می‌کرد بر «نیکومه»^۳ در طراوت جوانیش، آنچه را که پیش از این پهلوان یونان در «افستیون»^۴ اش تحسین کرد و «آدرین»^۴ در «پانتئون»^۵ تجلی داد.
- سن-ژوس** [با خشونت.] دست از مسخره‌گیری‌های کثیف‌ات بردار آیا بخاطر فساد است که تو با فساد می‌جنگی؟
- [«روبسپیر» می‌کوشد تا منصف باشد، اما یقین و اعتقادی در گفته‌اش بکار نمی‌برد.]
- روبسپیر** گمان می‌برم که شایسته است، بهر صورت، خدمات گذشته «دانتون» را بحساب آوریم.
- سن-ژوس** انسان هر چه بیشتر نیکمی کند، بیشتر به نیکمی کردن موظف است. مرگ بر کسی که از منافع مردم دفاع کرده است و آن را رها می‌کند او، از آن کس که همیشه با منافع مردم می‌جنگد، جنایتکارتر است؛ زیرا او نیکمی را شناخته است و به عمد کوتاهی می‌کند.
- روبسپیر** مرگ «هبر» افکار مردم را آشفته کرده است. گزارش‌های پلیس

1- César.

2- Nicomède.

3- Ephestion.

4- Adrien.

5- Panthéon.

که بدست من رسیده، حکایت از آن می‌کند که دشمنان ما از آشفته‌گی مردم که ناگهان از اشتباه به درآمده‌اند، سود می‌جویند تا اعتماد آنها را از دوستان واقعی‌شان سلب کنند. امروز، همه چیز مظنون است، حتی یادداشت‌های روزانه «مارا». ما باید با دوران‌دیشی گام برداریم و مواظب باشیم تا با کشمکش‌های داخلی‌مان بر بدگمانی مردم نیفزائیم.

سن-ژوس با مرگ مظنون‌ها، به بدگمانی‌ها پایان دهیم.

[«وادیه» در عالم خود. به «روبسپیر» خیره می‌شود و به او می‌تازد.]

وادیه بی‌عرضه! مثل این که می‌ترسد، دست به ترکیب اشراف‌منش‌های عزیزاش بزند! «کرمول»^۱ با یک اکثریت مدارا می‌کرد. باها! اگر اینوضع دوام یابد، برای او باکیوتین سرصدتا وزغ از «Marais»^۲ اش، از تن جدا می‌کنم.

روبسپیر چنین سری وقتی از تن جدا شد، «حکومت» را به لرزه درمی‌آورد.

بیو [بدگمان و خشن.] می‌ترسی، «روبسپیر»؟

[«وادیه» با زیرکی بیورا تحریک می‌کند.]

وادیه خوب، «بیو»، از او پرس که آیا او «دانتون» را همچون حفاظی بکار نمی‌گیرد تا در پناه آن از گلوله‌ها، مصون بماند؟

بیو [با خشونت.] با صداقت حرف بزن: تومی‌ترسی که با سقوط

«دانتون» نقاب از چهره‌ات برداشته شود. همچون حفاظی

خودت را به او می‌چسبانی تا محفوظ بمانی. «دانتون» دقت‌ها

و تیرهای تهمت را از تو منحرف می‌کند.

روبسپیر من از این بهتان‌های نادرست و موذیانانه بیزارم. من از خطرها

1- Cromwell.

۲- این کلمه در فرانسه هم بگروه میانه‌رو و بیطرف «کنوانسیون» اطلاق

می‌شود و هم به‌معنای باطلاق است.

چه هراس دارم؟ من بد زندگی‌ام دلبستگی ندارم. اما من تجربه گذشته را دارم و آینده را می‌بینم. همه شما از خشم دیوانه‌ایده، بغض و کینه‌هایتان، عقل را از سر شما پرانده. شما تنها غم خود را دارید و هیچ غمخوار «جمهوری» نیستید.

سن-ژوس بی‌حب و بغض آنچه را که «جمهوری» بساید از توطئه‌گران انتظار داشته باشد، بررسی کنیم. و هیچگاه از خود نپرسیم که «دانتون» لیاقت‌هایی دارد یا نه، بلکه این لیاقت‌ها در راه خدمت به «جمهوری» بکار گرفته می‌شود یا نه. در این سه ماه، همه این حمله‌های علیه «انقلاب» از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ از «دانتون»، کی این اعلامیه‌های زننده «دمولن» را به او تلقین می‌کند؟ «دانتون». هر شماره «ویو کوردولیه» را به او تسلیم می‌کنند، با او بحث می‌شود و با دست خودش اصلاح می‌کند. آب از سر چشمه گل آلود است. صداقت و صمیمیت «دانتون» کجاست؟ شجاعت‌اش کجاست؟ در این يك سال برای جمهوری چه کرده؟

[«روبسپیر» وانمود می‌کند که کم‌کم قانع می‌شود و با دیگران هم‌صدا، و با آمیخته‌ای از ریا و صداقت. درست است که او هرگز از «مونتانی»^۱ که به دام افتاده و تحت تعقیب است، طرفداری نکرد.

سن-ژوس نه، اما از «دوموریه» و از ژنرال‌های همدستش طرفداری کرده. «ژاکوبین»‌ها به او تهمت زدند؛ تواز او دفاع کردی «روبسپیر». اگر به تو تهمت بزنند، او یک کلمه برفع تو حرف می‌زند؟

روبسپیر نه؛ اما وقتی که من را تک‌وتنها می‌بیند که در معرض حمله‌های افرا آمیز «ژیروندن»‌ها هستم، او به دوستانش می‌گوید: حالا که دلش می‌خواهد نابود شود، بگذار نابود شود! ما، هرگز

- درس نوشت او شرکت نمی کنیم! - اما من مطرح نیستم.
- بیو** «روبسپیر» تو خودت به من گفتی که او به هر دردی می زند تا تا «ژیروندن» ها را نجات دهد و «هانریو» را که خائن را بازداشت کرده بود، پایمال کند.
- روبسپیر** درست است.
- سن-ژوس** تو خردت به من گفتی، «روبسپیر»، که او با وقاحت از کلاه - برداری ها و اختلاس هایش و همچنین از کلاه برداری و اختلاس های «فابر»، منشی او، در مدت کوتاه تصدی وزارت دادگستری - اش، پیش تو اقرار کرده است.
- روبسپیر** اذعان می کنم.
- سن-ژوس** او دوست «لافایت» بود. «میرابو» او را خرید. او با «دموریه» و «ونفن»^۱ مکاتبه داشته. او به «اورلئان»^۲ تملق می گفت. همه دشمنان «انقلاب» با او دوست و مانوس بودند.
- روبسپیر** نباید اغراق کرد.
- سن-ژوس** تو بودی که آن ها را به من گفتی. اگر تو با من حرف نزده بودی، من از این وقایع بویی نبرده بودم.
- روبسپیر** بی شک... اما...
- بیو** [با خشونت.] آن را انکار می کنی؟
- روبسپیر** نمی توانم آن را انکار کنم. «دانتون» مشتری پروپا قرص شب - نشینی های سلطنت خواهان بود، که در آن ها «اورلئان» خودش ساقیگری می کرد. «فابر» و «ونفن» هم شرکت داشتند می - کوشیدند تا نمایندگان «مونتانی» را بسوی خود بکشند تا اغوایشان کنند یا بدنام.. اما آنجا جز حرف های بی معنی و پوچ زده نمی شد.
- بیو** برعکس، این قضیه، اساسی است! توطئه از آن برمی خیزد!
- روبسپیر** مختصری به گوشم می رسد، اما چندان اهمیت ندارد. بتازگی، لاف زده است اگر او را متهم کنند، همه را به لجن می کشد.

- بیو
جانیا او این حرف را زده و تومی توانی از او دفاع کنی!...
- روبسپیر
«وسترمن» از اینجا بیرون رفت. او مرا از «دانتون» و یک شورش ترسانید.
- بیو
و باز ما جرو بحث می کنیم! و این قلدران سنگدل هیچگاه بازداشت نمی شوند!
- روبسپیر
دلنان می خواهد که آنها بازداشت شوند؟
- سن-ژوس
وطن آن را می خواهد.
- وادیه
[ریشخند کنان.] خائن! او از رشک و حسد می میرد او باید که با اصرار و خواهش و تمنا آن را بخواهد؟
- روبسپیر
او بزرگ می نماید. دست کم، او بظاهر عظمت دارد و گاهی هم کمابیش، تقوی و فضیلت.
- سن-ژوس
یک جنایت بزرگ، هیچ به تقوی و فضیلت شباهت ندارد.
- وادیه
[باطعنه و کنایه.] «ماکزیمیلین»، تو بعدها، برایش نوحه سرائی کن. فعلاً، حیوان را دراز کنیم.
- سن-ژوس
«وادیه» یادت باشد، به «مرده» احترام بگذار.
- وادیه
مردك هنوز زنده است.
- سن-ژوس
«دانتون» از صفحه روزگار محو شده.
- بیو
کی ادعای نامه را تنظیم می کند؟
- وادیه
«سن-ژوس». این جوان، خوب از عهده اش برمی آید. هر- جمله اش به یک ضربه گیوتین می آرد.
- سن-ژوس
خوشم می آید که من را با این دیو برابر می کنید.
- [«روبسپیر»، دنبال اوراقی می گردد و آن ها را به «سن-ژوس» می دهد.]
- روبسپیر
این، یادداشت ها، آماده است.
- وادیه
او برای هر یک از دوستانش، مثل این اوراق را دارد.
- روبسپیر
این افتخار را به «دانتون» ندهید و تنها برای او، ادعای نامه تنظیم نکنید: بیش از اندازه توجه ملت به او جلب می شود.

اورا دريك ادعائمه گروهي، بي اعتبار كنيم.	بيو
برای رونق دادن بداین ادعائمه. چه کسانی را با او ذکر کنیم.	وادیه
همه کسانی را که خواسته اند «آزادی» را با پول. یا با خلق و خوی و عادات یا با ذکاوت و هوش خود به گند بکشانند.	سن- ژوس
مشخص کنیم. این مبهم گوئی، نگران کننده است.	وادیه
«دانتون» طلا را دوست دارد. او باید با طلا دفن شود او را با مسایل بانکسی درگیر کنیم. و در ردیف اختلاس کنندگان جایش دهیم. او در آنجا با دوست و منشی اش. با «فابرد گلاتین» اش روبرو خواهد شد.	روبسپیر
«فابری»، «شابو» ^۱ ، سران جامعه یهود، بانکداران اتریشی، «فری» ^۲ ها و «دیدریچن» ^۳ ، بسیار خوب؛ حالا کار دارد نظمی پیدا می کند.	وادیه
خر بست که به متهمان، «هرو»، دوست مهاجران، افزوده شود. پیش از همه. «فیلیپو»، از هم پاشنده ارتش، نابود کننده نظم و انضباط.	بیو
«وسترمن»، شمشیر خون آلود، همیشه آماده شورش و طغیان- تمام شد؟	سن- ژوس
«کامی»، عزیز را تو فراموش می کنی.	روبسپیر
«بوردون» ^۴ یا «لوژاندر» ^۵ را که بلندگوهای گروه آشوبگر «مجلس» هستند، ترجیح نمی دهید؟	روبسپیر
نه. «کامی».	وادیه
«کامی».	بیو
عدالت.	سن- ژوس
مال شما.	روبسپیر

1- Chabot.

2- Frey.

3- Diederischen.

4- Bourdon.

5- Legendere.

- سن- ژوس خدا حافظ می روم تا گزارش را بنویسم. فردا، در «کنوانسیون» آنها را لت و پار می کنم.
- وادیه مبادا، مبادا، جزان ؛ بی احتیاطی سن و سالت، کار دستت می دهد. چطور! تومی خواهی «دانتون» را به پشت میز خطا به بکشانی؟
- سن- ژوس «دانتون» به این اندیشه پشنگرم است که هیچکس جرأت ندارد. رو در روبه او حمله کند. من او را از این خواب و خیال درمی آورم.
- وادیه دل: تنها کفایت نمی کند، دوست جوان من، شش هامم لازمند تا بتوانند نعره گاوان نر را خاموش کنند.
- سن- ژوس زور حقیقت، بر توفان می چربد .
- روبپیر ما. با نبرد در محدوده میدان. نباید «جمهوری» را به خطر بینکنیم .
- سن- ژوس پس چه می خواهید؟
- [«روبپیر». جوابی نمی دهد.]
- بیو که «دانتون» امشب بازداشت شود.
- سن- ژوس [باخشونت.] هرگز!
- وادیه کسی که هدف را می خواهد، وسایل را هم می خواهد.
- سن- ژوس من، هرگز به يك دشمن خلع سلاح شده ، حمله نمی کنم، بگذارید من با «دانتون» دست و پنجه نرم کنم: با چنین نبردهایی. بر قدر و شرافت «جمهوری» افزوده می شود: اما توصیه شما، آن را بی آبرومی کند: من آن را با لگد طرد می کنم .
- بیو هیچگاه با دشمنان ملت نباید با ادب رفتار کرد!
- وادیه در سیاست. بیباکی بینوده، حماقت است و گاهی خیانت.
- سن- ژوس من هرگز نمی خواهم. [باخشونت کلاهش را بر زمین می کوبد .]

بیو [باتندی.] پس این نبرد برای «جمهوری» زادوست داری. نه خود «جمهوری» را؟

سن-ژوس انسان ها، با چنین اندیشه‌هایی به خطر نیاز دارند تارستگار شوند. يك «انقلاب»، اقدامی است قهرمانی که گردانندگان آن، میان دندانه‌های چرخ و زندگی جاوید، گام برمی‌دارند. اگر ما آماده نباشیم که پیوسته زندگی خود را. مانند زندگی دیگران، فدا کنیم، جنایتکار خواهیم بود.

وادیه آسوده خاطر باش، تو، هنوز، به اندازه کفایت زندگی‌ات را بخطر می‌افکنی. «دانتون» زندانی، می‌تواند مردم را به شورش وادارد؛ و شك مکن اگر او پیروز شود، تو را به هوا-خوری نمی‌فرستد.

سن-ژوس من از گردوغباری که ترکیب شده‌ام، بیزارم. قلب‌ام تنها ثروتی است که به من تعلق دارد؛ من سراسردنیای خونین را زیر پا می‌گذارم، بی این که صفا و پاکی‌اش را بیالایم.

بیو [باخشونتی مرگبار و تحقیر آمیز.] برای خود قدر و قیمت قائل شدن، خود خواهی است. قلب «سن-ژوس» آلوده شود یا نشود، برای ما اهمیت ندارد، «جمهوری» را نجات دهیم. [«سن-ژوس» بانگاه از «روبسپیر» پرس و جو می‌کند.]

سن-ژوس «روبسپیر»!

روبسپیر دوست من، روح را آرام کن. توفان‌های «انقلاب» تابع قوانین عادی نیستند؛ با اخلاق مرسوم و متداول آن نیرویی که دنیا را دگرگون می‌کند و اخلاق را بر پایه‌های نو. دوباره می‌آفریند، دآوری نمی‌کنند. بهر حال، باید عادل بود؛ اما معیار عدالت، در اینجا، وجدان فردی نیست، بلکه وجدان همگانی است. روشنایی راه ما، وجود مردم است؛ رستگاری‌اش قانون ماست. - ما، تنها يك سؤال را باید طرح کنیم: باید بدانیم که مردم نابودی «دانتون» را می-

خواهند یانه. اگر این مسئله حل شود، همه مسایل حل شده است؛ باید نبرد را آغاز کنیم، بقسمی که پیروز شویم. عدالت، این است که آن کس که عادل است پیروزمی شود. ما نمی توانیم دست روی دست بگذاریم. باید بیدرننگ «دانتون» را نابود کنیم. به جوانمردی، سلاحش را از دست او نگرفتن، مثل این است که سینه خود را به دم خنجر آدمکشان داده باشیم؛ آنگاه استبداد نظامی و مالی برارکان «جمهوری» مسلط می شود: يك قرن جنگ داخلی وطن مان را ویران می کند؛ و مردم ما را بالعن و نفرین یادمی کنند، حال آن که یادما، برای بشر، باید عزیز و گرانقدر باشد.

بیو پیرو زشدن به هر قیمت! پرتو مخوف استبداد ما، همه جا می درخشد.

وادیه مسئله این است که پی ببریم که آیا «اروپا»، جمهوریخواه دو آتش خواهد شد، نه این که يك مرد بنا به قانون محاکمه می شود یانه.

سن-ژوس [بادو دست به سینه اش چنگ می زند]. مثل «روبسپیر»، «داوید» در تابلو «سوگند ژودوپوم»^۱، ای جمهوری، حال که می خواهی شرافتم را بگیری، بگیر، من را در چنگ بگیر، سراپایم را بفشار و بنوش و ببلع.

بیو [سراپا لرزان]. شاید، در این لحظه، «جمهوری» نابود شده است. اندیشه های ما بجایی نمی رسد، خرد و فرزانهگی می میرد و قرن ها دفن می شود... یا الله، راه بیفتیدا

روبسپیر دستور بدهید «دانتون» را بازداشت کنند. [صلیب می کشد.]
[«بیو» با شور و شوق صلیب می کشد.]

سن-ژوس [صلیب می کشد.] برای تو، ای «آزادی»!

بیو آیا «کنوانسیون» به جنب و جوش نمی افتد؟

روبسپیر [با تحقیر.] «کنوانسیون». همیشه می‌تواند اعضایش را فدای خوشبختی مردم کند.

وادیه [صلیب می‌کشد.] من. به این کار سروسامان می‌دهم.

روبسپیر [آه می‌کشد.] بار وزین «انقلاب». برشاندن های ما بسیار سنگینی می‌کند.

وادیه [به خود می‌گوید.] گربه وحشی ادا درمی‌آورد و ناز می‌کند، اما یک بشقاب غذای خوشمزه را تا ته لیس می‌زند.

روبسپیر جد اجبار غمباری. ما. عضوی از اعضاء «جمهوری» را قطع می‌کنیم. تا آن را نجات دهیم.

سن-ژوس [گرفته و پرشور.] مسیح فیلسوف، بدحواریون اش گفته است: «اگر دستت. تورا بدگناه واداشت، آن را ببر؛ اگر پایت، تورا بدگناه واداشت، آن را قطع کن؛ اگر چشمات. تورا بدگناه واداشت. از کاسه در آر؛ زیرا بفتح تست کنه بدملکوت الهی قدم‌گذاری و یک چشم نداشته و معلول باشی. تا دو چشم داشته باشی و در آتش جهنم بسوزی.» - و من می‌گویم: اگر دوست فاسد است و «جمهوری» را به فساد می‌کشاند. شرش را از سر «جمهوری» کوتاه کن؛ اگر برادرت فاسد است و «جمهوری» را به فساد می‌کشاند، شرش را از سر جمهوری کوتاه کن. و اگر خون «جمهوری»، اگر خون خودتو از زخم دهان گشاده روان می‌شود. بگذار روان شود: تا «جمهوری» پاک بماند یا بمیرد! «جمهوری» همان تقوا و فضیلت است. آنجا که چرکی و پلستی باشد، دیگر «جمهوری» وجود ندارد.

وادیه [با خود.] آنها دیوانه‌اند. دیوانه زنجیری. بی‌مغلی باید فرستادشان به تیمارستان. - واجب‌تر از هر کار.

[«وادیه» می‌خواهد بیرون برود.]

بیو صبر کن تا امضاء کنم.

وادیه تو امضاء کرده‌ای.

بیو کجا؟ ... یادم نمی آید . - چه کرده ام؟ آیا کار درستی کرده ام؟

اوه توی چمنزارها، روی زمین خنک، دراز کشیدن؛ بوی
صمغ چوب ها را فروردن؛ نهری از میان درختان بید!
آرامش! آرامش!

روبسپیر بنیان گذاران «جمهوری» جز درگور آرامش نمی یابند.



پرده سوم

دادگاه انقلاب

«فوکیدتن ویل» دادستان کل، «هرمان» رئیس هیئت منصفه، ژاندارم ها، مردم، روی نیمکت متهمان: «دانتون»، «دمولن»، «هرو»، «فیلیپو»، «وسترمن»، «شابو»، «فری» ها، شخصیت های خاموش؛ «فابردگلانتین»، دريك صدای راحت، میان آنها، درصفت نخست مردم، «وادیده»، نقاش و چندتن دوستان، پنجره های تالار باز است، صدای موج زفت و آمد جمعیت در بیرون بد گوش می رسد، گاه بدگاه از دريچه يك در، پشت رئیس، سر «وادیده» پدیدار می شود، او دادرسی را مراقبت می کند، نزدیک در، ایستاده، ژنرال «هانریو»، و «فوکیدتن ویل» گاه بدگاد، نگران بد اومی نگرند، از «شابو» و «فری» هاستوال می کنند، «دانتون» باخشم و غیظ بخود می پیچد، «دمولن» می نماید که از یاد آمده، «هرو» آرام، بالبخند نگاه می کند، «فیلیپو» عبوس، چشم های خیره، خود را برای دفاع آماده می کند، «فابو» عذاب می کشد و توی صدالی اش پین شده، مردم بیکدیگر فشار می آورند و باولع نگاه می کنند، آنها در فرازو نشیب های دادرسی، تذکرها می دهند، گسویی دريك نمایش پرهیجان، شرکت جستند هم تفریح می کنند وهم هیجانزده اند، (پرده که پس می زود مردم بچ بچ می کنند) تنها بخشی از جنب و جوش و سروصدای مردم ذکر شده.

- این تذکرها با افرادی که در صحنه شرکت می کنند، باید تغییر کند.
- رئیس** [بد «فری» ها] شما عوامل «پیت» هستید.
- مردم** [در میان سخنان رئیس]. آه! رذل! جانی! خودفروش.
- رئیس** [همچنان ادامه می دهد]. قصد داشتید تا «کنوانسیون» را به فساد بکشانید. برای این که آسوده سفته بازی و اختلاس کنید. طرحی ریخته بودید تا نمایندگان ملت را بخرید، شما برای هر يك از وجدان ها، نرخی تعیین کرده بودید.
- دانتون** [با غرش]. رئیس. بمن اجازه صحبت بده!
- [مردم هیچانزده، علاقمند، بیکدیگر فشار می آورند تا ببینند.]
- مردم** «دانتون»... «دانتون»... این «دانتون» است که حرف می زند!...
- رئیس** نوبت شما می رسد «دانتون»
- دانتون** من با این کثافت ها چه سروکاری داشتم؟ چه رابطه ایست میان من و این دزدان؟
- رئیس** بعد معلوم می شود.
- دانتون** شرافت فطری خصلت من، اجازه نمی دهد، که این بی سرو پا های رذل را تحمل کنم. شما این را می دانید و سکوت من را مغتنم می شمارید تا در اذهان مردم، من را با این بانکداران ناپاک، با این کلاه برداران و با این مختلسین، در يك ردیف بگذارید.
- [مردم می خندند.]
- يك نفر** شنیدی؟ غیظت در آمده.
- هرو** «دانتون»، جوشی مشو.
- رئیس** به عدالت احترام بگذارید، همین الان توضیح خواهید داد.
- فوکیه تنویل** «دانتون» آرام بگیر. بجرم رهبری فساد، مانند شرکای جرمات باید پاسخ دهی.
- دانتون** فساد «دانتون» را به دم فساد این مردم پست و دغل نجسبازید. دست کم به او مقام اول را بدهید. «دانتون»، در هیچ مورد

نمی‌تواند مقام دوم را داشته باشد، نه در رذالت نه در فضیلت.

يك نفر او فوق العاده است!... همین الان می بینی ...

فیلمپو نفست در نیاید و مواظب باش.

رئیس [به نری] شما، اصل و تبارتان یهودی است و زادگاهتان

«موراوی»^۱ و اسمتان «تروپوشکا»^۲ - سپس اسم «چوئن-

فیلد»^۳ را روی خود گذاشته‌اید و با این اسم در اتزیش،

عنوان های نجیب‌زادگی را خریده‌اید؛ سپس به «فرانسه»

کوچ کرده‌اید و تا این لحظه خود را «فری» نامیده‌اید. یکی

از خواهران شما غسل تعمید یافته است. [مردم می‌خندند]

ويك بارون، او را ضبط و ربط کرده. خواهر دینگر با «شابو»

از دواج کرده و شابو قبلاً^۴ «کاپوسن» بود، فعلاً^۵ نماینده،

«کتوانسیون»، [مردم قه قه می‌خندند] شما با چند ماجراجو

که مثل شما اصل و نسبشان مشکوک است، شریک شده‌اید:

با «دیدیه ریچن»^۶ اهل «هولشتاین»^۵ عضو بانک در «وین»؛

با «کوسمن»^۶ ملقب به «اسپانیایی» که خودش را یک بارون

آلمانی جازده بود؛ قبلاً^۷ «کشیش دسپانیاک»^۷ مقاطعه‌کار ارتش

همدستی با چند نماینده خریداری شده، سفته بازی‌ها و اختلاس

های شما را روبراه می‌کرد. «شابو» رابط شما و همقطاران شما

بود. اوسهم خودش را ۱۵۰/۰۰۰ «لیور» تعیین کرده بود.

[فریاد تعجب مردم] او از جانب شما مامور بود که ۱۰۰/۰۰۰

سهم «فابرد گلاننتین» را به او برساند.

يك دختر [«فابر» را نشان می‌دهد.] آن که در آن صندوق راحتی

لمییده .

1- Moravie. 2- Tropuscka.

3- Schoenfeld. 4- Diederischen.

5- Holstein. 6- Qusman.

7- Abbé D, Espagnac.

- رئیس** [همچنان به سخنان اش ادامه می‌دهد.] «فابر» درازاء این بول، فرمان‌های «کنوانسیون» را در رابطه با تصفیه حساب «کمپانی هند»، جعل می‌کرد. من اصل آن را به هیئت منصفه تقدیم می‌کنم.
- [«دانتون» دماغش رامی‌گیرد و تف می‌کند. «وادیه» از وحشت و ترس چهره‌اش درهم شده.]
- یک نفر** او چه دک و پوزی دارد! بارک‌الله، «دانتون».
- یک زن** فکر می‌کنی که او را محکوم می‌کنند؟
- یک زن** کی نوبتش می‌رسد؟
- یک زن** من چقدر دست‌پاچه‌ام.
- [«وادیه» آرام‌دریچه‌را بازمی‌کند و به ژنرال «هانریو» که کنار در ایستاده اشاره می‌کند.]
- وادیه** «هانریو»، اوضاع چطور است؟
- هانریو** [آهسته.] رو براه است.
- وادیه** [به «فوکیده» و اعضای دادگاه اشاره می‌کند.] ضعف و تردیدی پیدا نکنید؟
- هانریو** [بهمان ترتیب.] نترس. مواظبم.
- وادیه** خوب؛ تردید مکن؛ اگر دادستان نرم شد، بازداشتش کن. [دریچه را می‌بندد.]
- هرو** [به مردم نگاه می‌کند.] چه جور مردم به ما زل می‌زنند.
- دانتون** [در ته دل، شرمنده، اما خود را وامی‌دارد تا بخندد.] مردم عادت ندارند این دک و پوز را روی نیمکت رسوایی ببینند؛ این یک تماشای پیش‌پا افتاده نیست: این حقه‌بازهای بازار و تاجر، قاب «دانتون» را با تردستی دزدیده‌اند. ها! ها! ها! باید به آن خندید.
- داوید** [دفترچه‌ای از جیب درمی‌آورد.] بگذار کارم را بکنم، من دک و پوزش را می‌خواهم. [او «دانتون» را نقاشی می‌کند.]

- دانتون** [همچنان به حرف خود ادامه می‌دهد.] آنجا، «داوید» را را نگاه کن؛ زبانش از دهان بیرون زده، از کینه و بغض، مثل يك سنگ، دهانش کف کرده.
- داوید** می‌خواهم که آیندگان در برابر چهره میمون‌وارش برخورد ببلرزند.
- دانتون** [همچنان به حرف خود ادامه می‌دهد.] بر شیطان لعنت! «دمولن» خودت را نباز، چشم مردم به ماست.
- گامی** آه! «دانتون»، دیگر چشم هرگز به لوسیل نمی‌افتد!
- دانتون** امشب بغل اومی خوابی.
- گامی** «دانتون»، نجاتم بده، من را از اینجا خلاص کن؛ نمی‌دانم دیگر چه کم، نمی‌توانم از خودم دفاع کنم.
- دانتون** تو از يك دختر زبون‌تری، محکم باش! بیندیش که ما تاریخ می‌آفرینیم.
- گامی** آه! من از تاریخ بیمناکم!
- [يك منشی جوان، خودش را به يك دختر می‌مالد. به تقلید از آهنگ يك آواز متداول روز، زمزمه می‌کند، دختر خانم کم کمکی می‌رقصد.]
- دختر** [ادای او را درمی‌آورد.] هه هو امروز صبح نمی‌رقصدا
- منشی** [به آواز ادامه می‌دهد.] دست در دست من می‌رقصد.
- دانتون** اگر می‌خواهی باز هم «لوسیل» را ببینی، قیافه‌جانیانی که در زیر بار قانون خرد و خمیر شده‌اند، بخود مگیرا به کجا خیره شده‌ای؟
- گامی** بین «دانتون»، آنجا.
- دانتون** چه چیز را به من نشان می‌دهی؟
- گامی** نزدیک پنجره، آن جوانک.
- دانتون** آن پسرک بی‌حیا، با آن طره مو که روی چشمانش ریخته، این منشی دادستان که خودش را به يك زن می‌مالد؟

- کامی** هیچ اهمیت ندارد، من دچار کابوس شدم، دیدم... خودم را دیدم...
- دانتون** خودت را؟
- کامی** ناگهان خودم را بجای او دیدم که در محاکمات «ژیروندن» ها همان قربانی های من، شرکت دارم، او! «دانتون»!
- [در این مدت، مدرک ادعاشده جعلی بوسیله «فابر» به نظرهیئت منصفه می رسد.]
- رئیس** «فابر» در افکار خود سماجت می کنید؟
- [مردم که در همه وقفه ها و راجی می کنند، آنها هم خاموش می شوند و کسانی را که حرف می زنند ساکت می کنند.]
- فابردسلانتین** [بسیار آرام، خسته، باریشخند.] بیهوده است که دوباره توضیحاتم را از سر بگیرم، شما اصلا به من گوش نمی دهید، موضوع شما مشخص است. همین الان ثابت کردم که روی پیش نویس عادی که من تنظیم کرده بودم، خائن دست برده و مطالبی را کاسته و افزوده اند که اصل مطلب را تغییر می دهد. هر کس را که بخواهد با روح عدالتخواهی به این کاغذ پاره ها بنگرد، این نکته روشن است، اینجا جرمی اتفاق نیفتاده؛ می دانم که از پیش محکوم شده ام. بدبختی من است که «روبسپیر» از من خوشش نمی آید و شما قصد دارید که عزت نفس جریحه دارش را امداد او کنید. زندگی من تباه شده. باشد این زندگی، بسیار فرسوده و مبتذل شده و آنچنان عذاب می دهد که ارزش ندارد برایش دست و پا بزنم و خودم را خسته کنم. تو، به عدالت ناسزای گویی، و به «روبسپیر» تهمت می زنی.
- فوکیه** هیچگاه، این، «روبسپیر» نیست که تو را به فساد متهم می کند؛ بلکه «کامبون» است و هیچگاه این «روبسپیر» نیست که تو را به توطئه متهم می کند، «بیووارن» است. روح دسیسه کار تو بر ملا

شده. تو راوامی دارد تا دست بکار تو طئه‌های جنایتکارانه و تنظیم
سندهای زیان‌بخش شود.

فابری دیگر بس است! Nesutorultacrepidani^۱. آقایان تماشاچی،

شمارا شاهد می‌گیرم: آیا نوشته‌های^۲ من، کاملاً شمارا سر حال
نیاورده است؟ [مردم می‌خندند.] «فوکیه» می‌تواند سراز
تم جدا کند، اما نه سر «فیلینت»^۳ من را [مردم می‌خندند.]
[از دور.] چی، اوچی گفت؟

یک مرد

یک گستاخی زیان‌بخش، سبب شده که «مجلس ملی» را تا ترگونه‌یی
تلقی کنی و توانایی‌های بهائی روح را در آن بیاری
و اداری، تو همه چیز را بکار می‌گیری: درجایی جاه‌طلبی، و در
جایی دیگر تنبلی. تشویش و پریشانی، رشک و حسد، هر کاری
برایت جایز است. این زرنگی و پشت هم اندازی و قیحانه،
از تو رهبر یک دستگاه ضدانقلاب واقعی ساخته است، خواه
وقاحت و خوی نفاق افکن تو، خوش داشته که با حقیر شمردن
زیان‌بخش عقل و منطق بشری، نظم موجود را بر هم زند، خواه
پیش از آن، اشراف‌منشی مسلم و پول‌پرستی تو، از مدت‌ها
پیش، برای نابودی «جمهوری» از «پیت» بیعانه گرفته باشد.
[هیاهوی مردم.]

فوکیه

داوید: هـنـا راستی؟ بله... بله...

فوکیه: [همچنان به سخنان خود ادامه می‌دهد.] در سال ۹۲ تو دست
اندر کار همکاری با دشمنان بودی. «دانتون» تو را پیش
«دوموریه»، برای این معامله‌های خیانت‌بار می‌فرستد که در پی

۱- ضرب المثلی است در مورد کسانی که بیرون از صلاحیت و دانش خود
حرف می‌زنند.

۲- در متن کلمه‌ای بکار رفته که هم پارچه و هم لباس معنی می‌دهد و هم سند

و نوشته.

آن «پروسی» هارا که نزدیک بود، نابود شوند، نجات داده است. [هیاهوی مردم]. اما این واقعه مشت دیگر متهمان را برای ما باز می‌کند.

[جمعیت علاقه‌مند، به جنب و جوش می‌افتد.]

جمعیت آه آه!

[همچنان به سخنان خود ادامه می‌دهد.] حال که دیگران این چنین شتاب دارند که نقاب از چهره‌شان برگیرم، تو را آسوده می‌گذارم؛ همین الان دوباره نوبت تومی‌رسد و سرخ‌های همه این دسیسه و حشمتاک را نشان خواهیم داد.

[متهمان به جنب و جوش می‌افتند. مردم بیشتر دقیق می‌شوند. «دانتون» بدوستانش، چند کلمه دلگرم‌کننده می‌گوید.]

[گستاخانه روبه «فوکید»] نقشه بدطرح شده، دسیسه مبهم و درهم است؛ بازیکنان زیاداند؛ معلوم نیست از کجای آیند، و به کجا می‌روند: این همه حرف و سخن، بی‌فایده است. مدرک تو نفرت‌انگیز است، «فوکید»، بهتر است که بی‌معطلی سرازتم جدا کنی: من دندان درد دارم. [مردم می‌خندند.] [به «هرودوسشل»] متهم، اسمتان و لقب‌تان.

فابر

رئیس

او کیست؟ این اشراف منش کیست؟ «هرو» نیست؟

یک نفر

مرحوم «هرو - شسل»، پیش‌از این دادیار دادستان کل در «شاتله»^۱؛ دادگاه من در این تالار بود. پیش‌از این رئیس «کنوانسیون»: در این مقام «قانون اساسی جمهوری» را تدوین کردم. پیش‌از این عضو «کمیته نجات ملی»؛ پیش‌از این دوست «سن - ژوس» و «گوتون» که سرم را از تن جدا می‌کنند.

هرو

آه! مرد زیباییست.

یک دختر

شما یک اشراف منش هستید. وقتی ثروت مند شدید که با دربار

رئیس

رابطه یافتید، به زن «کاپه» توسط «پولینا» معرفی شدید. شما، هیچگاه رابطه خود را با مهاجران قطع نکردید؛ شما دوست «پرولی لوتریشین»^۱، حرامزاده شاهزاده «کونیتز»^۲ که ماه پیش زیرگیوتین رفت. شما اسرار «کمیته نجات ملی» را فاش کردید و مدارک مهم را به دربارهای بیگانه تسلیم کردید. خلاف قانون، به کمیسر پیشین جنگ، «کاتو»^۳ پناه دادید، او بعنوان مهاجر و توطئه گر، تحت تعقیب بود. کارجسارت را به آنجا رسانیدید که به بازداشتش در بخش «لوپل لوتیه»^۳، آنجا که توقیف شده بوده اعتراض کردید و دفاعش را بعهده گرفتید.

يك مرد

يك اشراف منش درست و حسابی.

يك زن

[باخنده.] باز يك ندید بدید رژیم سابق.

هرو

جز يك مورد: افشاء اسرار «حکومت» که آشکارا آن را تکذیب می کنم و اگر توانستید ثابت کنید به شما جایزه می دهم، بقیه موارد درست است. من با سر بلندی با او آشنا هستم.

رئیس

در این مورد چه توضیحی دارید؟

هرو

هیچ توضیحی ندارم. من دوستانی داشتم. هیچ خواست و مرام «حکومت»، نمی توانست مرا از دوست داشتن شان و بهنگام نیاز از کمک کردن به آنها بازدارد.

رئیس

شما رئیس «کنوانسیون» بودید. وظیفه شما بود که برای ملت سرمشق اطاعت از قانون باشید.

هرو

من برای او، سرمشق مرگ در راه انجام وظیفه هستم.

رئیس

دیگر مطلبی ندارید که بگویید؟

هرو

هیچ:

فوکیه

یک نفر دیگر؛ «هرمان».

[در میان مردم، اسم «دمولن»، دهان به دهان می گردد.]

1- Prolyl, Autrichien.

2- Kaunitz.

3- Lepelletier.

- مردم** «دمولن»... «کامی»، «کامی»... [بعد، بیدرنگت، سکوت.]
- رئیس** [به «دمولن».] اسم، لقب، عنوان.
- کامی** [بسیار آشفته.] «لوسی - کامی - سمپلیس - دمولن» نماینده
«کنوانسیون».
- رئیس** سن تان؟
- کامی** سن «سان - کولوت» مسیح، وقتی که به صلیب کشیده شد،
سی و سه سال.
- [زمزمه‌های گوناگون از رحم و شفقت و ناخوشنودی.]
- يك زن** [با خنده.] يك عرقچین بسر.
- رئیس** شما متهم‌اید که جمهوری را رسوا کرده‌اید. به اعمال دولت
اهانت کرده‌اید و پیروزی و افتخار ما را، با کارهای ننگین
«سزار»های رومی، مقایسه کرده‌اید و شما امیدهای اشراف
را زنده کرده‌اید و بر لزوم سرکوبی‌ها، بدگمانی ایجاد
کرده‌اید، و سدراه دفاع ملی شده‌اید. در پشت نقاب
بشردوستی، که خلاف خلق و خوی گذشته‌شمانست، خواسته‌اید
درهای زندان را بر مظلومان و مشکوکان بگشایید تا
«جمهوری» را در امواج انتقام ضد انقلاب‌ها، غرقه و نابود
کنید... چه پاسخی دارید؟
- [«کامی»، بسیار نگران، می‌کوشد تا پاسخ دهد،
تجمع می‌کند، با پریشانی دست به پریشانی می‌برد.
دوستانش، دلواپس، به او نگاه می‌کنند.]
- کامی** من از دادگاه تقاضای گذشت دارم. نمی‌دانم چه بگویم.
نمی‌توانم حرف بزنم.
- يك دختر** چه بر سر او آمده؟
- يك دختر ديگر** چه بر سر او آمده؟
- رئیس** به اعمالی که متهم شده‌اید، اقرار می‌کنید؟
- کامی** نه. نه.

- رئیس** پس، دفاع کنید.
- گامی** نمی توانم. مرا ببخشید. ناگهان دچار ضعف شده ام.
[دوستانش، با شتاب دورش گرد می آیند. او نشسته است به دشواری نفس می کشد و عرق پیشانی را با دستمالش خشک می کند. رئیس شانه بالا می اندازد.]
- یک مرد** او بیهوش شده.
- یک زن** [باخنده.] دختر خانم، ضعف کرده
- یک دختر** مردک بیچاره رنگش کاملا پریده.
- فوکیه** بله یا نه، اقرار می کنی؟
- فیلیپو** موارد جرم را بخوانید.
- دانتون** بله، آنها را بخوانید، جرأت داشته باشید و برای مردم بخوانید تا دوستان خود را بشناسند که چه کسانی هستند.
- رئیس** به اندازه کفایت آنها را ذکر کرده ام، مناسب ندارد که به سخنان مهلك، آهنگی تازه داده شود.
- دانتون** مهلك برای کی؟ برای راهزنان؟
[مردم راضی و کنجکاو به هیجان می آیند.]
- مردم** آه آه آه
- فوکیه** این مضحکه از پیش آماده شده! ما از آن چشم می پوشیم.
- گامی** [با اضطراب.] من شرمنده ام،... از همه شما طلب عفو می کنم... الان چند شب است که هیچ چشم بر هم نمی گذارم؛ افتراهایی که قربانی آنها می شوم، من را از پادر آورده؛ من حال خودم را نمی فهمم، و حرف زدن برایم دشوار است. خواهش می کنم يك لحظه به من مهلت بدهید: سر گیجه دارم.
- یک دختر** خوب، کراواتش را شل کنید!
- یک زن** [باخنده.] اینهم شد مرد؟ مثل شیر برنج، وارفته!
- فوکیه** ما فرصت وقت تلف کردن نداریم.
- دانتون** چه ساعت تصمیم گرفته ای که سرازتیمان جدا کنی؟ جلاد،

نمی توانی صبر کنی؟

فیلیپو باید به «دمولن» فرصت بدهی؛ شما هنوز حق ندارید که حرفهای مردم را نشنیده، سرشان را بپسند.

مردم بله | بله |

فابریس می دانستی که او حساس است و زود رنج؛ تومی خواهی که ضعف او را فرصت بشماری و سرش را از تن جدا کنی. تو این کار را نخواهی کرد، مازنده می مانیم.

هرو [با تمسخر.] این يك جنگ تن به تن امپراطور «کومود» * است که باشمشیر آخته مسلح بود و دشمنش او را وامی - داشت تا باشمشیر چوبی بجنگد.

رئیس سکوت کنید!

هرچهار نفر تو، خودت سکوت کن، میر غضبنا مردم، از حق و حقوق ما حمایت می کنند، از همان حق و حقوق مقدس دفاع می کنند.

يك نفر بارک الله!

[مردم به هیجان می آیند، «دانتون» به دست های

«دمولن» می کوبد.]

دانتون یا الله، فرزندم، جرأت را نشان بده.

[«کامی» هنوز بسیار کوفته است، اما بر خود مسلط

می شود، دست «دانتون» را می فشارد، به او لبخند

می زند و برمی خیزد.]

کامی تشکر می کنم دوستان، این ضعف بیمورد من بر طرف می شود؛

همدردی شما، به من جان می دهد. [مردم یکدیگر را هول

می دهند تا او را ببینند.] این همان چیزی است که هیچوقت

شما بی رحم ها، نخواهید داشت. محبت دوستانی، مانند این

دوستان! - شما مرا متهم می کنید که اندیشه ام را آزاد بر زبان

می آورم؟ هن به آن افتخار می کنم. وفادار به «جمهوری» که

برپا کرده ام، آزاد خواهم ماند، بهر قیمتی که برایم تمام شود.

می‌گویید به آزادی تو همین کرده‌ام؟ من گفته‌ام که آزادی، همان خوشبختی است، همان عقل است، همان برابری است، همان عدالت است. اینهاست تو همین های من مردم؛ باستانی های که ابراز می‌کنند، قضاوت خود را آشکار می‌کنند.

مردم مرحبا!

رئیس به مردم، خطاب مکنید.

گاهی به که می‌خواهی خطاب کنم، به اشراف منش‌ها؟

منشی بجا و درست است.

گاهی من درخواست « کمیته‌ » عفو کرده‌ام: خواسته‌ام که این مردم سرانجام از آزادی بهره‌مند شوند که گویی آن را بدست نیاورده‌اند، مگر برای ارضاء بغض و کینه های يك مشت جانی. خواسته‌ام که مردم به کشمکش های خود پایان دهند و با محبت، يك خانواده بزرگ بوجود آورند که برادروار همدل و یگانه باشند. چنین می‌نماید که اینگونه آرزوها جنایت است. — و من سیاست خشنی که دست ملت را به خون بیگناهان می‌آلاید و او را در برابر مردم جهان ننگین و سرافکنده می‌کند، جنایت می‌نامم.

[مردم به جنب و جوش می‌افتند و با دقت پرشوری به

سخنان «دمولن» گوش می‌دهند.]

رئیس این، شما نیستید که متهم می‌کنید بلکه، شما را متهم می‌کنند.

گاهی بسیار خوب بهتر بگویم، من خودم را متهم می‌کنم، که همیشه

مثل امروز فکر نکرده‌ام. پیش از این، زمانی دراز به کینه و

بغض اعتقاد داشته‌ام، عشق به نبرد گمراه کرده‌است، از خود

من هم اعمال بسیار زشت سرزده است: من آتش انتقام را

برافروخته‌ام، با نوشته‌های من بیش از یکبار لبه تبر تیز شده

است. بیگناهان با گفتار من کارشان به اینجا کشانیده شده:

اینست جنایت من، جنایت واقعی من، جنایتی که با شما در

- آن شريك ام، جنايتی كه امروز كفاره اش را می دهم.
 روی سخن تان با کیست؟ رئیس
- بر مرگ چه كس افسوس می خوری؟ فوكیه تن ویل
- «دمولن» خفه شو. فیلیپو
- این، يك دام است، مواظب باش! فابر
- بر شیطان لعنت! دهانت را چفت كن! دانتون
- مقصود من، «ژبروندن» ها هستند. گامی
- [مردم بچ بچ می کنند.]
- اواقرار می كند. اواقرار می كند. داوید
- متهم خودش را مقصر می داند كه در توطئه «بریسوتیست» ها رئیس
- دست داشته است.
- [شانه بالا می اندازد.] این «بریسو» ی بی نقاب من، آنها را گامی
- محكوم کرده است.
- اما تو امروز بر او افسوس می خوری؟ فوكیه تن ویل
- [بی این كه پاسخ گوید.] ای همقطاران من! من همچنان كه گامی
- «بروتوس» به «سیسرون»^۱ گفت به شمامی گویم: «ما بیش از اندازه از مرگ و تبعید و بینوایی می هراسیم.» آیا این زندگی ارزش آن را دارد كه به قیمت فدا كردن شرف و فضیلت، آن را ادامه دهیم؟ هیچيك از ما نیست كه به قله كوه زندگی بر نشده باشد. دیگر جز این كاری برای ما نمانده تا از میان هزاران پرتگاه از آنجا فرود آئیم كه حتی برای گمنام ترین مردان، حذرناپذیر است. این نزول، هیچ چشم اندازی و هیچ تماشاگهی بما هدیه نمی كند كه هزاران بار لذت بخش-تراز چشم اندازهایی نبوده باشد كه به سلیمان هدیه كرده بود؛ به سلیمانی كه در میان هفتصد تن زنهایش، بالگدكوب كردن همه این اسباب خوشبختی، می گفت: «من دریافته ام كه

- مردگان خوشبخت تر از زندگان هستند، و خوشبخت ترین. آن
کس که هرگز به دنیا نیامده است.^۱»
- دانتون** احمق تو سرمارا به باد می دهی. [اورا در آغوش می گیرد.]
یک دختر کاری صورت نداد، در عین حال با ادب و نجیب است.
[به «دانتون» خبر داده اند که نوبت اش رسیده. او
بر می خیزد به سوی جایگاه می رود.]
[وقتی که «دانتون» بر می خیزد، مردم بدجنب و جوش
می افتند، پج پج می کنند.]
مردم خودش است... خودش است.
رئیس [به «دانتون».] متهم، نام، نام خانوادگی، سن و سال. عنوان
و مسکن.
دانتون [با صدایی رعده آسا.] مسکن من؟ بزودی، عدم. اسم؟ در
«پانتئون».
یک مرد [با هیجان.] هانا! باور کردی؟ هانا...
[لرزه به اندام مردم می افتد. آنها حرف می زنند، گویی
تحسین می کنند؛ پس از سخنان رئیس ناگهان یک
سکوت مطلق.]
رئیس شما با قانون آشنائید، درست پاسخ بدهید.
دانتون من «ژورژ-ژاک - دانتون»، سی و چهار سال دارم، زادگاهم
«آرسی - سور - اوب»^۲، و کیل، نماینده «کنوانسیون»،
ساکن «پاریس»، کوچه «کوردلیه».
رئیس «دانتون»، «کنوانسیون ملی» شمارا متهم می کند که با «میرابو»
و «دوموریه» توطئه می کردید، حال آن که از مقاصد منهلک
آنها برای نابودی «آزادی» آگاه بوده اید و درخفا آنها را
پشتیبانی کرده اید.

۱ - این گفتار از مویو کوردلیه نقل شده.

[«دانتون»، رعده آسا می خندد. مردم هم می خندند. خنده دیوانه آسا، همه مردم را به هیجان می آورد. قضات حاج و واج. مردم وحتى متهمان خم می شوند تا او را ببینند، سپس خنده او به آنها هم سرایت می کند. در سرتاسر تالار طنین این شادی پرسر و صدا می پیچد. «دانتون» به نرده برابر خود مشت می کوبد.]

دانتون [با خنده.] «آزادی» علیه «آزادی» توطئه می کند! «دانتون» علیه «دانتون» دسیسه می کند! جانی ها!... توی چشم من نگاه کنید. «آزادی»، اینجاست! [سرش را در میان دستهایش می گیرد.] «آزادی» با مهر و نشان برجسته اش با این قیافه عجیب شده؛ «آزادی»، با شعله های آتشفشان، در این چشمان سوزان می درخشد؛ «آزادی» در این صداست که غرش هایش کاخ ستمگران را از بی و بنیاد به لرزه می افکند. سرم از تن جدا کنید و برسپر «جمهوری» بگویید. این سر، باز هم مانند «مدوز»^۱ دشمنان «آزادی» را، از وحشت برجا خشک می کند.

[مردم تحسین می کنند.]

رئیس من هرگز از شما مدح و ثنای خودتان را نمی خواهم، بلکه می خواهم تا از خود دفاع کنید.

دانتون مردی چون من، از خود دفاع نمی کند: اعمال من، خود گویا هستند. نه هیچ چیز برای دفاع دارم و نه هیچ چیز برای توضیح دادن. در زندگی من هیچ راز و رمزی نیست. هرگز، رمز و راز برگرد خود ننیده ام، تا مانند «روبسیر» با پیرزنی زنا کنم. [مردم می خندند.] در خانه ام چارتاق بازا است، دور تخت خوابم را هرگز پرده نکشیده ام؛ سراسر «فرانسه» می داند که من، کی می نویسم و کی معاشقه می کنم. من، مردم هستم:

رذایل و فضایل من به مردم تعلق دارد؛ هیچ چیز را از او پوشیده نمی‌دارم. من، خود را لخت و عور به همه مردم نشان می‌دهم.

يك زن [خشمگین.] او توهین می‌کند!

داوید «ساردانا پال»^۱ نگاهش کن دارد استفراغ می‌کند!

رئیس «دانتون» این زبان بیشرمانه اهانتی است به عدالت. وقاحت کلام شما، پستی و دثانت روح شما را ثابت می‌کند. نرمی و مدارا ویژه بیگناهی است و گستاخی و بی‌پروایی خاص جنایت.

دانتون اگر گستاخی و بی‌پروایی جنایت است، رئیس، من جنایت را تنگ در آغوش می‌فشارم. و بردهان او بوسه می‌زنم و فضیلت را به تووامی گذارم؛ من هیچگاه حسرت گاوهای زارونزار «فرعون» را نمی‌برم. من گستاخی را می‌پرستم و به آن می‌بالم: گستاخی با آغوش تنگ و گرمش و پستان‌های سفت و سخت‌اش که فقط قهرمانان طعم آن را می‌چشند. «انقلاب»، دختر گستاخی و بی‌پروایی است. هم اوست که «باستیل» را ویران کرد؛ هم اوست که با فریاد من، مردم پاریس را علیه سلطنت شورانید؛ هم اوست که بامش من سر بریده «لویی لورا کورسی»^۲ را با گوش‌های چرب و چیلی‌اش گرفت و آن را به صورت قلدران و مستبدان و «پروردگار» شان پرتاب کرد.

مردم مرحبا!

[مردم تصدیق می‌کنند و به هیجان آمده‌اند.]

رئیس همه این تندی‌ها و داد و فریادها دردی را دوا نمی‌کند. من اتهامات مشخصی را که علیه شما مطرح شده بیادتان می‌آورم و از شما می‌خواهم که راست و درست به آن پاسخ دهید و از موارد اتهام عدول نکنید.

1- Sardanapale.

2- Louis Le Raccourci.

دانتون

آیا از يك انقلابی چون من، باید انتظار پاسخی سرد و رسمی داشت؟ روح من مثل آهنی است که در کوره می گدازد. پیکره «آزادی» در کوره سینه من درگداز است. و، همچو منی را می خواهند در چرخ سنجاب، زندانی کنند! همچو منی را می خواهند به يك پرسش نامه اصول دین، محدود کنند! رشتدای را که می خواهید دست و پایم را با آن ببندید، پاره می کنم؛ تنه من، پیراهن تنگ را از هم می درد. می گوید مرا منم می کنند! آنها کجا هستند، کسانی که من را منم می کنند! خودشان را آفتابی کنند، تا آنچنان که سزاوارش هستند، رسواشان کنم.

[بیشتر مردم تصدیق می کنند. «داوید» و اطرافیان]

[اعتراض می کنند.]

رئیس

باز یکبار دیگر، «دانتون»، شما به نمایندگی ملی، به دادگاه و به مردم و الائی که حق دارند، حساب اعمال شما را بخواهند توهمین می کنید. «مارا» هم، مثل شما منم شد. او ابتدا بر تهمت زندگانش خشم نگرفت. او هرگز با خشم قهرمانی وجدل، با واقعیات، روبرو نشد، او کوشید تا خود را تبرئه کند و موفق شد. من نمی توانم نمونه بهتری جز این همشهری بزرگ، برای شما ذکر کنم.

[با صدایی نافذ. «آن شهید»]

يك پیرهزن

دانتون

بنابراین فرود می آیم و به تبرئه خودم می پردازم و طرخی را که «سن-ژوس» پذیرفته است، دنبال می کنم... هنگامی که این فهرست قباحتهای وزشتی هارا بيك نظر مروری کنم، حس می کنم که سراپای وجودم می لرزد! من، خودم را به «میرابو»، «اورلئان» و «دمورید» فروخته ام؟ من همیشه با آنها جنگیده ام. من همیشه با مقاصد «میرابو»، آنگاه که یقین می کردم که برای آزادی زبان آوراست، مخالفت کرده ام.

من از «مارا» علیه اودفاع کرده‌ام. من «دموریه» رانیده‌ام مگر هنگامی که حساب میلیون‌ها پولی که غارت کرده بود از او خواسته بودم. من به مقاصد او پی می‌بردم و برای مخالفت از آنها، غرور این آدم رذل را بی‌بازی می‌گرفتم. هنگامی که نجات «جمهوری» در دستهای اومی بود، می‌بایست او را به تنگنای انداختم؟ بله، «فابر» را پیش او فرستادم؛ بله، به او قول دادم که او فرمانده کل خواهد شد؛ اما در همان لحظه «بیو» را مأمور کردم که از نزدیک مراقب او باشد. آیا، برای دروغی که به یک خائن گفته بودم، باید مراسم زنش کرد؟ من، بسادگی جنایت‌های دیگر هم برای وطن مرتکب شده‌ام! یک حکومت را؛ با فضیلت و تقوای یک مؤمن نمی‌توان نجات داد. هرگاه برای نجات شما، همگی شما قضات، مردم و حتی شیادانی که مرا متهم می‌کنند، لازم و ضرور باشد من باره‌م جنایت‌ها، همه و همه را به دوش می‌گیرم، بی‌این که خم به ابرو بیاورم، [جنب و جوش مردم] من و توطئه با سلطنت طلبان! من، بیاد می‌آورم که استقرار دوباره قدرت سلطنتی را در ۱۰ اوت؛ پیروزی فدرالیست‌ها را در ۳۱ مه و فتح پروسی‌ها را در «والمی» تدارک دیده بودند!

یک نفر آه! کاملاً باور می‌کنم.

دانتون [دمچنان به سخنان خود ادامه می‌دهد.] متهم کنندگان من! آنها را به من معرفی کنید! تقاضای منم از اذلی که «جمهوری» را نابود می‌کنند، سخن بگویند. من بسیار مسایل اساسی دارم که بر ملا کنم؛ تقاضای منم که به آن‌ها گوش دهید.

یک نفر البته! البته!

داوید وراجی بس است! سرش را جدا کنید.

رئیس این گریزهای ناروا، جز به زیان شما تمام نمی‌شود. کسانی را

که شما متهم می کنید از احترام همگانی برخوردار هستند. ابتدا، از خود رفع اتهام بکنید: يك متهم، آنگاه سزاوار اعتماد است که همه شك و بدگمانی ها را زایل کند تا موارد اتهام بی ارزش گردد. تنها، جمهوریخواهی شسا مطرح نیست؛ سراسر رفتار و کردار شما، عادات و خوی ننگین و رسوا، فسق و فجور، ولخرجی ها و ریخت و پاش ها، اختلاس ها و دزدی های شما، مورد اتهام است.

دانتون

يك دفعه، هر چه در چنته داری، سر از یر مکن! در مشك سخنوری ات را ببند [مردم می خندند].؛ چکه چکه سر از یرش کن، تاذره ای هدر نرود. من را بد چه متهم می کنند؟ دوست داشتن زندگی، از آن لذت بردن؟ مسلم، من زندگی را دوست می دارم. همه فضل و شان و زاهدنمایان «آرا» و «ژنو» قادر نیستند شادی را که در سرزمین «شامپانی»^۱ می جوشد و جوانه های تآك را آبتن می کند و تمنای آدمی را بیدار، خاموش و خفه کنند. آیا باید از نیرو و توان خود شرمند باشم؟ طبیعت به تساوی، به من، نیروی پهلوانی و نیازهای گسترده بخشیده است. مصون از بدبختی تولد از يك نژاد برتر و فاسد و تباه، من از میان توفان های نابود کننده، همه شهامت مادرزادی خود را حفظ کرده ام. از چه شکوه و شکایت دارید؟ همین شهامت است که شمارانجات داده. برای شما چه اهمیت دارد که من شبهایم را در «پاله - رویال» می گذرانم؟ من باناز و نوازش «آزادی» گناهی مرتکب نمی شوم. آغوش من برای همه هماغوشی ها، جادارد. شما لذت را معدوم می کنید؟ آیا «فرانسه» برای پاکی و عفاف دست دعا به آسمان برداشته؟ ما زیر شلاق يك معلم اخمو افتاده ایم، یا، برای این که يك روباه پیر که دم اش را بریده اند، ما هم نباید دم داشته باشیم.

[مردم با سروصدای طولانی.]

رئیس شما را متهم می‌کنند که يك قسمت از پولی که «حکومت» بدست شما سپرده بوده، بِنفع خود حیف و میل کرده‌اید، پول‌های محرمانه را صرف خوشی‌های خود کرده‌اید: شما «بلژیک» را تحت فشار گذاشته‌اید و بازور و تهدید از «بروکسل» سه‌ارابه غنایم بازگردانیده‌اید.

دانتون من به این جعلیات احمقانه قبلاً پاسخ داده‌ام. هنگامی که من وزیر «انقلاب» بودم، به من ۵۰ میلیون داده‌اند: آن را می‌پذیرم؛ من با حساب درست و دقیق آنها را خرج کرده‌ام. «کامبون»^۱ به من ۴۰۰/۰۰۰ لیور، برای مخارج سری داده‌است. من ۲۰۰/۰۰۰ آن را علنی خرج کرده‌ام. من اختیار کامل به «فابر» و «بیو» داده‌ام. این پول‌ها، اهرم‌هایی بودند که به کمک آنها من استان‌ها را به قیام واداشتم. اما در مورد ماجرای نفرت انگیز دستمال سفره‌های شاهزاده خانم که از «بلژیک» برگردانیده بودند و من تصاحب کرده‌ام، آیا من دزد دستمال بشمار می‌آورند؟ در «بتون»^۲ جامه‌دان‌ها را باز کرده‌اند، صورت مجلس تنظیم کرده‌اند؛ جز رخت و لباس‌هایم و يك کرسه پشمی نرم چیزی نیافته‌اند [مردم می‌خندند]. آیا این کرسه، عفت و پاکدامنی «روبسپیر» را جریحه‌دار می‌کند؟ [مردم می‌خندند]. به این دلیل است که سرزنش می‌کنند.

رئیس دلایل اختلاس‌های شما، در زندگی گسترده‌ایست که در این دو سال پیش گرفته‌اید، و ثروت عادی شما، اگر آن را با چپاول «حکومت» افزون نکرده بودید، به شما اجازه چنین زندگانی را نمی‌داد.

دانتون با حق‌الزحمه شغل وکالتم در شوراها، در ناحیه «آرسی» چند تکه ملك خریده‌ام. با درآمد ناچیز آنها، زندگی مامان،

و ناپدری‌ام، زندگی این همشهری شجاع را که بزرگ‌ام کرده است، تأمین کرده‌ام. این پول‌ها، از هزینه زندگی من، پیش از انقلاب، تجاوز نمی‌کرده. - اما در مورد زندگی که در «پاریس» یا «آرسی» پیش گرفته‌ام، امکان دارد که خود را به يك امساك لثیمانه وانداشته باشم. من دوستانم را وقتی که دعوت می‌کنم، ناچارشان نمی‌کنم که با سوپ سبزی مادر «دوبلای» بسازند. [مردم می‌خندند] من نمی‌توانم خودم و دیگران را به لثامت و خست و ادا دارم. آیا شرم نمی‌کنید که بر سر آنچه که «دانتون» می‌نوشد و می‌خورد، چانه می‌زنید و جروبحث می‌کنید؟ خطر يك ریاکاری نفرت‌بار، ملت را به فساد و گنبدگی تهدید می‌کند. ملت از فطرت شرم دارد؛ از شهادت و توانائی هراس دارد، در برابر يك حرکت و کردار آزادمنشانه، چهره‌اش را بادست می‌پوشاند. تقواها و فضیلت‌های منفی، جانشین تقواها و فضیلت‌های دیگر می‌شود. اگر مردی معده ناسالم و امیال سرکوفته داشته باشد و اگر بانندکی پنیر زندگی کند و در يك بستر ناراحت بخوابد، اسمش را می‌گذارید فساد ناپذیر و این کلمه او را از شهادت و عقل معاف می‌دارد. تقوی و فضیلت، آنست که انسان برای خودش و برای وطن بزرگوار و راد باشد. وقتی که این سعادت شامل حال شما می‌شود و در میان خود مردی بزرگوار و راد، دارید، چگونگی امرار معاش‌اش را بر او خرده مگیرید. نیازها، تمنیات، ایثارها، همه این‌ها در وجود او گونه‌ای دیگر جلوه می‌کند تا در وجود دیگران. «آشیل» يك راسته‌گاو رادريك وعده می‌خورد. اگر برای يك «دانتون» يك پشته غذا نیاز است تا کوره شکم را بتاباند، بی‌حساب و چشم داشت، جلوس بریزید: اینجا، آتشی شعله‌ور است که زبانه‌هایش شما را

از حیوانات درنده وحشی که در کمین «جمهوری» هستند
محافظت می کند.

[مردم تحسین می کنند.]

داوید چه برو بری می کندها کاش می توانست يك صدا خفه کن
دم دهندش بگذارند.

رئیس بنا بر این، حیف و میل هایی را که به آنها متهم تان می کنند،
تصدیق می کنید؟

دانتون تو دروغ می گویی، من الان آنها را تکذیب کردم.

يك نفر راست می گوید، راست می گوید.

دانتون [همچنان به سخنان خود ادامه می دهد] من بارفاه، اما شرافتمند
و دست به عصا زندگی کرده ام، نه آن که در مصرف پول هایی
که به من سپرده شده بود، خست و لثامت داشته باشم، من به
«دانتون»، آنچه را که به «دانتون» مدیون می بودم. پس
داده ام. شاهدانی را که اعلام کرده ام به اینجا بخواهید، و
ما شك و ابهام ها را روشن می کنیم. این اتهام ها و پاسخ ها
نیستند که باید در ابهام باقی بمانند؛ تنها يك گفتگوی روشن
و نکته به نکته، به این ادعای پایانی می دهد. این شاهدها
کجا هستند؟ چرا دست به دست می مالید و آنها را به اینجا
نمی آورید؟

چند نفر شاهدها، شاهدها.

داوید [به بغل دستی اش] - خفقان بگیر! مواظب خودت باش. تواز
جانی ها دفاع می کنی؟ سر تورا هم کف دستت می گذارند.

رئیس «دانتون» حنجره ات خسته می شود: استراحت کن.

دانتون اهمیت ندارد، می توانم ادامه دهم.

رئیس همین الان، دلایل خودتان را با آرامش بسیار ذکر کردید.

دانتون [خشمگین] من آرامم! ناهدهای من! سه روز است که آنها را
اعلام کرده ام.

- يك نفر** بله! بله!
- دانتون** [همچنان به سخنان خود ادامه می‌دهد.] هیچ‌یک هنوز احضار نشده‌اند. من رسماً به دادستان کل اخطار می‌کنم تا در برابر مردم به من اعلام کند، چرا عدالت، آن را از من دریغ کرده است.
- چندصد!** شاه‌ها!
- فوکیه‌تن‌ویل** من با احضار آنان هرگز مخالفتی نداشته و هرگز مخالفتی ندارم.
- يك نفر** آه!
- دانتون** پس دستور بده آنها را بیاورند؛ هیچ‌کار بی‌دستور تو انجام نمی‌گیرد.
- فوکیه‌تن‌ویل** من اعلام می‌کنم که اجازه دهند تا شهود را بخواهند، [مردن] تحسین می‌کنند] با این‌وصف جز آنان که متهمان نام برده‌اند و در «کنوانسیون» هستند: زیرا موارد اتهام را کل اعضای «مجلس» تنظیم کرده‌اند و این خنده‌دار است که توقع داشته باشیم برای تبرئه شما دست به دامان اتهام‌زندگان خاص شما بشویم، بویژه نمایندگان ملت، همان امانت‌داران قدرت مطلق و والا که جز به ملت، به دیگران حساب پس نمی‌دهند.
- هرو** آه! چه دورویی و حيله‌گرایی! [با «فابر» می‌خندند].
- دانتون** بدین‌سان، هم‌قطاران من می‌توانند سرم را از تن جدا کنند و من را مانع می‌شوند تا قاتلان خود را شرم‌نده کنم؟
- فوکیه‌تن‌ویل** جرأت می‌کنی، به نمایندگان ملت اهانت کنی؟
- فیلیپو** پس ما، اینجا برای حفظ ظاهر جمع شده‌ایم؟ می‌خواهند نقش يك آدم لال را به ما تحمیل کنند.
- کامی** مردم، می‌شنوید! آنها از حقیقت می‌ترسند. از شهادت‌هایی که آنها را له و لورده می‌کند می‌ترسند. [جنب و جوش مردم.]

- رئیس به مردم خطاب مکنید.
- فیلیپو مردم تنها داور ما هستید؛ بی وجود مردم شما هیچ هم نیستید.
[مردم تحسین می کنند.]
- گامی من به «کنوانسیون» استیناف می دهم.
- مردم «کنوانسیون»!
- دانتون می خواهید دهان مارا ببندید. کامیاب نمی شوید. صدای من «پاریس» را تا اعماق درونش به جنب و جوش می آورد.
حقیقت! حقیقت!
- مردم حقیقت!
- [اضطراب مردم، که از زمان نخستین درخواست «دانتون» برای اظهار شهود، هر آن رو به فزونی بود، به توفان فریاد و تحسین بدل شد و همه گفتارها را پوشانید.]
- رئیس ساکت!
- مردم [همه با هم با آهنگی خشنناک،] شاهدها شاهدها! [«داوید» و دوستانش که اعتراض می کنند تودهنی می خورند. قضات مضطرب و نگران می شوند.]
- فوکیه تن ویل وقتش رسیده که به این جروبحت ننگین پایان داده شود:
من الان به «کنوانسیون» می نویسم.
- چند صدا آه!
- فوکیه تن ویل [همچنان به سخنان خود ادامه می دهد.] و درخواست شمارا مطرح می کنم: ما از آن اطاعت می کنیم.
- [مردم تحسین می کنند. - «فوکیه» و «هرمان» شور می کنند، می نویسند و آنچه را که نوشته اند، آهسته می خوانند.]
- گامی [سراپا شاد.] آه! پیروز شده ایم!
- دانتون این بیسروپاها را شرمسار می کنیم، آنها را می بینید که له و

لورده تا خرخره توی کثافتشان فرو رفته اند [چند صدای خنده. گفت و گو و جر و بحث مردم.] اگر مردم «فرانسه»، آنچنان که باید و شاید بوده باشد، من ناچار می شوم که لطف و عنایت او را درخواست کنم.

لطف و عنایت کسانی که مرگ ما را می خواهند! **فیلیپو**

[باشادی.] باه! ما «سن - ژوس» را به معلمی مدرسه در «بله رانکورا»* و «روبسپیر» را به حسابداری کلیسای «سن - او مرآ» می فرستیم [مردم می خندند.] **کامی**

[شانه ها را بالا می اندازد.] آنها اصلاح ناپذیر اند. آنها در اربابه، هنوز هم امید به دل دارند. احمق ها! متهم کردن «دانتون» و «دمولن» را به نابودی «جمهوری»! حالا، این «بربر»، تنها وطن پرست است، نه؟ و «دانتون» اشراف منش! [در گروه هایی که «دانتون» به آنها خطاب می کند، و در میان هیئت منصفه، صدای چند خنده به گوش می رسد.] دیری نمی گذرد که «فرانسه» این دروغ ها و بهتان ها را هضم نمی کند. [به یکی از اعضای هیئت منصفه] تو باور داری که ما توطئه گریم؟ ببینید، او می خندد، او باور ندارد. بنویسید که او خندید. **هرو**

[کارش را قطع می کند.] خواهش می کنم از این گفت و گوهای خصوصی دست بردارید. قانون آن را جایز نمی داند. **فوکیه**

تو به قدرت یاد می دهی که چطور بچه درست می کنند؟ [خنده ها و گفت و گوهای شاد بیخس مردم، در اثنای گفت و گوهای «دانتون» بادوستانش.] این من هستم که این دادگاه را بر پا کرده ام! باید راه و رسم اش را بدانم. **دانتون**

دوباره طعم حقیقت را می چشم. یک لحظه پیش، در نظرم **کامی**

چنین می نمود که او مثل مرده‌ای در گور، خوابیده است.
 دانتون او دوباره زنده نشده و رنگ و رویش را بازیافته، بلکه
 تو زنده شده‌ای و رنگ و رو بازیافته‌ای. رفتار چند لحظه
 پیشات، درست نبود.

گامی من از ضعف خود شرمندهام جسم من بی‌همت و زبون است.
 دانتون دسیسه‌چی! تو خواستی خودت را در دل زنها جاکنی؟ تو
 موفق شدی، آنجا را نگاه کن، آن دخترک به تو چشمک می‌زند.
 هرو [آرام.] دوستان بیچاره‌ام، دلم بحال شما می‌سوزد.

دانتون چرا، پسر خوب؟
 هرو شما پوست خرس را می‌فروشید و بفکر پوست خودتان
 نیستید.

دانتون پوست من؟ بله می‌دانم خریدار زیاد دارد. «سن - ژوس»
 آرزویش را دارد. بسیار خوب بیاید و آن را بکند! اگر
 موفق شدا خوشحال می‌شوم که يك روتختی از آن درست
 کند.

هرو این جرو بحث و هیجان به چه درد می‌خورد؟
 [«هرو» شانه بالامی‌اندازد و خاموش می‌شود. در این
 مدت، «فوکیه» نامه‌ای نوشته که يك سر بازگارد آن
 را می‌گیرد و می‌برد.]

رئیس تار سیدن پاسخ «کنوانسیون» ما به بازپرسی ادامه می‌دهیم.
 [ژاندارم‌ها دوباره متهمان را می‌نشانند.]

مردم هیس! هیس!

رئیس [به فیلیپو.] اسم شما! نام خانوادگی! عنوان.

فیلیپو «پیر - نیکلافیلیپو» پیش از این قاضی «مان» * نماینده مردم
 در «کنوانسیون».

رئیس سن تان؟

- فیلیپو** سی و پنجسال
- رئیس** شما کوشیده‌اید بهنگام مأموریت تان در «وانده» * دفاع ملی را فلج کنید؛ شما خواسته‌اید، بانشر جزوه‌های اهانت بار، «کمیته نجات ملی» را بی اعتبار کنید؛ شما در توطئه «دانتون» و «فابر» برای استقرار مجدد سلطنت، شرکت داشته‌اید.
- فیلیپو** من دزدی و چپاول چند ژنرال را در معرض خشم و نفرت همگانی گذاشته‌ام. این وظیفه من بود: آن را انجام دادم.
- رئیس** وظیفه شما این بود که در نبرد بی‌امانی که «فرانسه» با آن درگیر بود، همه قدرت‌های ملی را وارد صحنه کنید. شما آن‌ها را درهم شکسته‌اید.
- فیلیپو** «رونسن» و «روسینیول» ننگ بشریت هستند.
- داوید** او یکی از «وانده» هاست.
- فوکیه‌تن‌ویل** تو نماینده بشریت نبودی، بلکه نماینده وطن بودی.
- فیلیپو** وطن من، همان بشریت است.
- [چند تحسین و اعتراض بسیار مردم.]
- رئیس** آن کسان که شما بر آنها دل می‌سوزانید همان سلطنت‌طلبانی که «روسینیول» تارومارشان کرد، برای بشریت ارزش قائل هستند؟ هیچ چیز، عذرخواه جنایت نیست. پیروزی.
- فوکیه‌تن‌ویل** داوید احسنت «فوکیه».
- فیلیپو** متهم کننده، من تو را متهم می‌کنم.
- کامی** من این سخنان رسوا و شرم آور را به قضاوت مردم، وامی‌گذارم.
- فوکیه‌تن‌ویل** [شانه‌ها را بالا می‌اندازد.] مردم خود قضاوت می‌کنند [مردم دو دسته شده‌اند؛ «فوکیه» را تحسین می‌کنند و باهمه حرف می‌زنند.]

- دانتون [آهسته به دمولن.] حیوان خفه شواتورشته‌های من را پنبه می‌کنی.
- گامی [شگفت زده.] چطور؟
- دانتون من خیلی بهترش را گفته‌ام.
- رئیس [به «وسترن».] برخیزید.
- مردم [ززمه کنان. همه چشم دوخته‌اند.] «وسترن...» «وسترن».
- وسترن با من است؟ بر شیطان لعنت! به پیش!
- رئیس اسم شما؟
- وسترن خود، بهتر می‌دانی.
- رئیس اسم شما؟
- وسترن [شانه‌ها را بالا می‌اندازد.] بهانه‌گیر...! از مردم پرس.
- رئیس شما «فرانسوا ژوزف وسترن» هستید، اهل «آلزاس»^۱؟
- چهل و سه سال دارید. شما هستید که می‌بایست شمشیر توطئه می‌شدید. «دانتون» شما را به پاریس بازگردانید تا دسته‌های ضدانقلاب را رهبری کنید. شما در ارتش خود مرتکب سفاکی‌ها و بیرحمی‌ها شده‌اید. شما علت شکست «شاتیلون»^۲ بوده‌اید. با موافقت «فیلیپو» کوشیده‌اید تا وطن پرستان را سرکوب کنید حال آن‌که وظیفه داشتید که از آنان دفاع کنید. — از این گذشته، سوابق شما اسفبار است. شما سه بار به دزدی متهم شده‌اید.
- وسترن تو دروغ می‌گوئی، خوک! [مردم می‌خندند.]
- رئیس دستور می‌دهم که شما را بخاطر اهانت به مقام عدالت، به زندان بازگردانند، و شما را غیاباً محاکمه می‌کنیم.
- وسترن از پانزده سالگی، سر باز بوده‌ام. / ۱۰ اوت، مردم را برای تسخیر «توئیلری»^۳ رهبری کرده‌ام. در «جماب»^۴ جنگیده‌ام.

1 — Alsace.

2 — Châtillon.

3 — Tuileries

4 — Jemmapes.

«دوموریه»، در «هلند»، من را میان دشمنان رها کرد؛ من هنگ خودم را به «آنور»^۱ بازگردانیدم. بعد دروانده بودم؛ من راهزنان «شارت»^۲ و «کاتلینو»^۳ را به دردسر انداختم. «ساونای»^۴، «آنسه‌نی»^۵، «لومان»^۶، از لاشه آنها چاق و فربه هستند. این رذل‌های بی سروپا من را متهم می‌کنند که سفاک و بیرحم بوده‌ام؟ کم گفته‌اند: من برای مردم بی‌غیرت و پست و زبون، بیرحم بوده‌ام، آیا مدارکی علیه من، می‌خواهید؟ اینهاست: در «پونتورسن»^۷ من با سواره نظام خود به سر بازانم که می‌گریختند، شمشیر کش هجوم بردم. در «شاتیون» با ضربت شمشیر، صورت يك افسر ترسو را دریدم. برای پیروزی، اگر ضرور بود، ارتش‌ام را به آب و آتش، می‌کشیدم.. می‌گوئی که غارت و چپاول کرده‌ام؟ این امر به توجهر بطی دارد؟ شما احمقید. من به وظیفه سر بازی‌ام، عمل کردم؛ من يك بازرگان نیستم. وظیفه من دفاع از سرزمین وطن است، بهر وسیله که شده: سی سال، وظیفه‌ام را انجام دادم، بی اینکه از نثار عرق و خون خود دریغ کرده باشم: هفت زخم، برداشتم، همه از روبرو؛ تنها يك زخم از پشت سر: این ادعای نامۀ علیه من [خنده و تحسین مردم].

رئیس

شما چند بار در برابر شهود، سخنان زشت و زننده علیه «کنوانسیون» بر زبان آورده‌اید. شما تهدید کرده‌اید که کاخ را بر سر نمایندگان خراب خواهید کرد.

وسترمن

راست است. من از این مردم پست عوام بدگمان و وراج بیزارم که با بلاهت حسادت بارشان، جلوه‌ر عمل و اقدام را

1 — Anvers.

2 — Sharte.

3 — Cathelineau.

4 — Savenai.

5 — Ancenis

6 — Lemans.

7 — pontorson.

سد می‌کنند. گفتم که «کنوانسیون» به يك رفت و روب نیاز دارد و من بعهده می‌گیرم که این تل زباله را پاك و صاف کنم.

[خنده‌ها و اعتراض‌های مردم.]

بنابراین، تو، توطئه را می‌پذیری؟

چقدر از توطئه حرف می‌زنی؟ من تنها فکر کردم. تنها عمل کردم. من دوست هیچیک از کسانی که اینجا هستند، نیستم. چند بار با «دانتون» حرف زدم، به نیرو و توانش ارزش می‌گذارم؛ اما او هم يك و کیل است، و من به و کلا اعتماد ندارم. «فرانسه» با حرف و سخن نمی‌تواند نجات یابد بلکه نجاتش به دست شمشیر بسته است.

[چند تحسین، و چندین اعتراض. برخی شروع می‌کنند

به تحسین، بعد، بیش از دیگران خشمگین می‌شوند.]

بس است. موضوع روشن است.

من را به زیر گیوتین بینداریدا گیوتین هم يك ضربت شمشیر است. تنها يك چیز تقاضا دارم: من را به پشت بخوابانند؛ من می‌خواهم صورتم به سوی تیغ باشد.

[چند تحسین و جنب و جوش. حس می‌شود که مردم به

«وسترمن» میل پیدا کرده‌اند؛ اما گوش بزنگ‌اند و برای

جانبداری، چشم‌براه يك واقعه غیر مترقبه‌اند که فرا

نمی‌رسد. «وادیه» و «بیو-وارن» وارد می‌شوند.

«فوکیه» برمی‌خیزد و دست آنها را می‌فشارد. سر و

صدای مردم.]

مردم [با هیاهو.] آه! جواب! جواب! جواب! «کنوانسیون»!

«کنوانسیون»!

[آهسته.] جانی‌ها! ما آنها را در چنگ داریم!

[آهسته به «فوکیه».] اینست آن چه که کار شما را آسان می‌کند.

فوکیه تن‌ویل

وسترمن

رئیس

وسترمن

بیو-وارن

وادیه

فوکیه [همچنان آهسته.] به آن نیاز داشتیم.
 [- هیجان، - بعد سکوت عمیق. «فوکیه»، ایستاده
 می خواند، - دو نماینده «کنوانسیون»، ایستاده، در
 کنار او.]

فوکیه [می خواند.] «کنوانسیون ملی»، پس از استماع گزارش
 «کمیته های نجات ملی» و «امنیت ملی» مقرر می دارد که
 «دادگاه انقلابی» به کار خود مبنی بر کسب آگاهی در مورد
 توطئه «دانتون» و دیگران [هیجان عمیق و خاموش مردم]
 ادامه دهد، و رئیس تمام وسایل را که قانون به اختیار او می گذارد
 بکار گیرد، تا ارزش قدرت خود را نشان دهد و همه
 تشبث های متهمان برای برهم زدن آرامش عمومی و سد کردن
 جریان عدالت را، خنثی کند، - مقرر می دارد که تمام متهمان
 توطئه که در برابر عدالت ملی مقاومت ورزند یا توهین روا
 دارند، بیدرنگک از دادگاه طرد شوند.

[جنب و جوش و بیج بیج مردم. سپس بیج بیج ها به شتاب
 اوج می گیرد.]

مردم آه! که اینطور، تند است! [گفت و گوهای پرسرو صدا.]
کامی افتضاح است! ما را خفه می کنند!
مردم [با هیجان.] بله! بله!
فیلیپو اینها قاضی نیستند، قصاب اند.
دانتون [به «فوکیه».] توهمه را نخواندی. باز هم مطالب دیگر هست.
مردم پاسخ! پاسخ! بله! بله! پاسخ!
رئیس ساکت!

[سکوت مرگبار.]

فوکیه «کنوانسیون»، دادگاه را به این نامه ضمیمه ارجاع می دهد
 که «کمیته»ها از اداره پلیس دریافت کرده اند تا دادگاه

ببیند که چه خطری «آزادی» را تهدید می کند.

[جنب و جوش، مردم کنجکاوانه از خود پرس و جو می کنند.]

فوکیه

[همچنان به سخنان خود ادامه می دهد.] - «کمون پاریس»^۱.
[دوباره سکوت.] ما، مسئولان اداة کل پلیس، بنا به مفاد نامه ای که نگهبان زندان «لوکزامبورگ» به ما نوشته است بیدرنگ و بتمجیل به زندان فوق الذکر رفتیم و همشهری «لافلوت»^۲ نماینده پیشین «جمهوری» در «فلورانس»^۳ را نزد ما احضار کردند که در حدود شش روز پیش در این زندان، بازداشت شده بود؛ او به ما اظهار کرده است که دیروز، بین ساعت شش و هفت شب که در اتاق همشهری ژنرال «آرتور دیون»^۲ بوده، مشارالیه، پس از آن که او را به کناری کشانیده، گفته است که باید در برابرستمگری مقاومت کرد و مردان هوشمند و دلیری که در «لوکزامبورگ»، و سایر زندان ها بازداشت شده اند، باید متحد شوند، وزن «دمولن» هزارسکه در اختیار او گذاشته تا بتواند مردم را دوروبر دادگاه انقلابی جمع کند و به شورش وا دارد.
[مردم به هیجان آمده اند.]

کامی

[از خود بیخود] بینواها! از کشتن من راضی نمی شوند، می خواهند زخم را هم بکشند.
[به موهایش چنگ می زند.]

دانتون

[مشت حواله «فوکیه» می کند.] رذل ها رذل ها! این توطئه را از خود در آورده اند تا ما را نابود کنند.
[مردم پج پج می کنند - مردم تصدیق می کنند و خشمگین هستند. - در اثنای خواندن نامه توسط «فوکیه»

1 - Laflotte.

2 - Florence.

3 - Arthur Dillon.

سروصدا ادامه دارد و پس از آن اوج می گیرد. فوکیه
 بخواندن ادامه می دهد، موفق می شود که علاقه مردم
 را جلب کند.]

فوکیه [همچنان به سخنان خود ادامه می دهد. «لافلوت» تصمیم
 می گیرد که وانمود کند، در مقاصد آنها شریک است تا بهتر از
 از نقشه آنها آگاه شود. «دیون» فکر می کند که او را به توطئه
 رسوای خود کشانیده است، طرح ها و نقشه های گوناگون را
 جزء به جزء برای او شرح می دهد. «لافلوت»، خود را در
 اختیار «کمیته نجات ملی» می گذارد تا جزئیات را بر ملا
 کند....]

[هیاهوی مردم، صدایش را خفه می کند.]
گامی [همچون دیوانگان. [عفریت ها! رذل ها! [کاغذهایی را که
 در دست دارد محاله می کند و به سر «فوکیه» می زند. - رو
 به مردم می کند] کمک کنید! کمک! [هیاهوی مردم.]
دانتون [رعد آسا. [قاتل های رذل، تا اینجا هستید، ما را به این
 نیمکت ببندید و چاقو بردارید و خونمان را بریزید.

[مردم، هیجان زده، علاقه مند، هلنله و تحسین می کنند.]
مردم او گلویش را پاره می کند! بخشم آمده! بسیار شکوهمند است!
 چه صدائی دارد... احسنت!

فیلیپو ظلم و استبداد!
دانتون مردم، آنها را هم می کشند، شما را هم با ما سر می برند!
 خون «دانتون» را می ریزند! «پاریس»، از جا برخیز! از جا
 برخیز!

[دو صدا در ته تالار، سپس همه تکرار می کنند.]

مردم ظلم و استبداد!

وسترمن مردم، قیام کنید.

[همه مردم يك صدا]

مردم قیام!

[هیاهو، صداها را محومی کند. بدشواری نعره
«دانتون» در میان توفان، به گوش می‌رسد. او به سوی
«وادیه» هجوم می‌برد که ژاندارم‌ها و نیز رئیس، او
را از «وادیه» جدا می‌کنند. «دانتون» او را با مشت
تهدید می‌کند. مردم «وادیه» را هومی کنند و او با
پشت خمیده صبر می‌کند که توفان بگذرد و با گوشه
چشم و بیقیدی ریشخند آمیز نگاه می‌کند. هیاهوی
عظیم در داخل و خارج.]

فوکیه [رنگ پریده و هیجانزده - به دو نماینده «کنوانسیون».] چه
باید کرد؟ همین الان است که مردم حمله کنند.

بیو راهزن‌ها! ... «هانریو»، مردم را از تالاریرون کن.

وادیه این نشانه درگیری است از کجا که ما نیرومندتر باشیم؟

فوکیه [از پنجره نگاه می‌کند.] مردم، کنار ساحل قیام کرده‌اند:
ممکنست که درها را بشکنند.

دانتون مردم، ما به هر کار توانائیم، بر شاهان و ارتش‌های «اروپا»
پیروز شده‌ایم. بچنگیم! قلدران را نابود کنیم!

وادیه [به «فوکیه».] قبل از هر کار: دستور بده تا آنها را به زندان
برگردانند، این یاوه‌گوی نعره‌کش را از نظرها دور کن.

دانتون [با مشت «وادیه» را تهدید می‌کند.] این جانی‌های پست
ورذل را تماشا کنید! تا مرگ دست از سر ما بر نمی‌دارند...
«وادیه»! «وادیه»! سگ! بیا اینجا حال که این، يك جنگ
سبعانه است، دست کم جلوی بیدتا با ضربه مشت از زندگی
خود دفاع کن!

وادیه [به «فوکیه»، فرمان را اجراء کن.

مردم «وادیه» را به تیر چراغ حلق آویز کنید!

[وقتی که رئیس روی میز می‌کوبد، هیاهومی خوابد.]

فوکیه تن ویل با این بی ادبی و بی نزاکتی که متهمان از خود دفاع می کنند، و دشنام ها و تهدیدهایی که با وقاحت علیه دادگاه بر زبان می آورند، ناچار دادگاه را بر آن می دارد تا تدابیری مناسب و خامت اوضاع و احوال، اتخاذ کند. در نتیجه، من درخواست می کنم که در غیاب متهمان، پرسش ها مطرح و قضاوت اجراء گردد.

[حیرت و هیجان خاموش. پس از آن مردم به جنب و جوش می افتند و تا پایان این صحنه، هیجانزده حرف می زنند.]

رئیس دادگاه به شور می نشیند. متهمان را بنشانید.

[«دانتون» گویی که نشینده و خشم و غیظ راه نفسش را بند آورده، همچون يك حیوان نعره می کشد.]

وادیه [آهسته.] مردك فریاد بکش، فریاد بکش اتو توی چنگک مایی.
هرو [برمی خیزد و گرد از جامه اش می تکاند.] تمام شد.

[«دانتون» خود را رها می کند تا ژاندارم ها او را به نیمکت اش بازگردانند و وحشزده روی نیمکت پت و پهن می شود.]

دانتون نا بود شدیم! . . . [در شدت خشم، ناگهان خویشتنداری می کند.] آرامش «دانتون»! آرامش! پیمانها لبریز شد.

کامی [فریاد کشان.] من دوست «روبسپیر» هستم نمی توانید مرا محکوم کنند.

وسترمن [به «دانتون».] جلو این مردك را بگیر تا آبرویش را نبرد.

دانتون [حیران.] اینها دیوانه اند. کشور بدبخت، محروم از چنین مغزی، چه به روزت می آید؟

هرو [به «دمولن».] یا الله، دوست من، نشان بدهیم که راه و رسم مردن را می دانیم.

دانتون ما آنقدر زیسته ایم تا در آغوش مجد و عظمت بخواب رویم؛

- بگذار مارا به چوبه دار بسپارند!
- کامی** آی همسر! آی فرزندم! دیگر شما را نمی بینم... نه، این امکان ندارد. دوستان من، دوستان من، بدادم برسید.
- رئیس** متهمان را ببرید.
- دانتون** [به «کامی»]. آرام بگیر، و این پستی و بزبونی نفرت بار را زهاکن.
- [«هرو» گویی شتاب دارد تا به این ماجرا پایان دهد، بی این که چشم براه ژاندارم‌ها بماند تا متهمان را بر خیزانند، به سوی «فابر» می رود.]
- هرو** بازویت را بده به من: دوست من اینک پایان دردها ورنجهایت. پیش از مرگ یک نمایش دلنشین تماشا کردیم.
- فابرد گلانتین** خوب «فابر»، بی این که تو کوتاهی کرده باشی، این نمایشنامه‌ای است که نمایشنامه‌های تو را بی ارزش می کند.
- دانتون** تو واپسین نمایشنامه‌ام را نخوانده‌ای؛ در آن نکات دلنشینی بود. می ترسم که مبادا «کولودربوآ» دست نوشته رانا بود کرده باشد. او به من حسادت می کند.
- فابر** آسوده باش، کارهایی را که در سراسر زندگی ات انجام داده‌ای، ما، در آنجا، بزودی همه را انجام خواهیم داد.
- فابر** چه کارهایی؟
- دانتون** شور شاعری.
- هرو** فردا، «کنوانسیون» خلوت و تهی خواهد ماند. من از این اندیشه که کسانی که پس از ما زنده می مانند و از ترس مرگ، بی این که چشم برهم گذارند و بخوابند، محکوم هستند که به سخنان «روبسپیر» و «سن - ژوس» و «سن - ژوس» و «روبسپیر» گوش دهند، از کسالت دهن دره می کنم.
- دانتون** دیری نمی کشد که دیگر به آنها گوش نخوانند داد. من

گورم را می‌گشایم، «روبسپیر» به دنبال من خواهد آمد.
 با وجود این، دلم می‌خواست، جلوه رفتار و کردار برخی از
 این آدم‌های پست و حقیر را تماشا کنم؛ مانند «بارا» * ،
 «تالین» ، «فوشه». اما نباید زیاد توقع داشت، راه بیفتیم.
 [آنها بیرون می‌روند.]

فابر

[کامی، به نیمکت‌اش چنگ انداخته و ژاندارم‌ها او را
 از جا می‌کنند.]

من نمی‌خواهم بروم! می‌خواهید من را در زندان بکشید.
 بدادم برسید! بدادم برسید! آهای مردم، من «جمهوری» را
 برپا کردم! از من حمایت کنید، من از شما حمایت کردم!...
 من را از اینجا نکشید و نبرید، بیرحم‌های رذلا بی‌غیرت‌ها!
 جانی‌ها!... آه! «لوسیل»! «هوراس»! عزیزانم! عزیزانم!
 [او را ضجه‌کنان، می‌برند.]

کامی

نه! نه! این زیاده از اندازه است، این پستی است! جوانک
 بیچاره، ولش کنید، نباید محکومش کنید!
 [مردم، بسیار به هیجان آمده‌اند، می‌خواهند دست
 بکاری بزنند، جرأت نمی‌کنند؛ اما حس می‌شود که
 شورش نطفه می‌بندد.]

یک نفر

[منقلب و پریشان.] و من هم، زن دارم و فرزندان. [دوباره
 برخویش مساط می‌شود.] راه بیفت، «دانتون»، هیچ ضعف
 نشان مده.

دانتون

[به «دانتون».] چرا از هیجان مردم سود نمی‌جویی، نزدیک
 است با مأموران گلاویر شوند.

وسترمن

این مردم پست و حقیر! رهایشان کن!... مردم زبان باز هرزه!
 از تماشای این نمایشنامه که برایشان اجراء می‌کنیم، تفریح
 می‌کنند، آنها آماده‌اند که فاتح را تحسین کنند. من آنها را

دانتون

زیاده از اندازه عادت داده‌ام که بجای آنها دست بکار شوم.

وسترمن پس دست بکارشوا

دانتون خیلی دیراست - واز این گذشته ککم نمی‌گزد. «جمهوری» ازدست رفته است: دوست‌تر دارم که پیش‌از آن، بمیرم.

وسترمن اینست، ثمره تردیدها و دودلی‌های تو. چرا بر «روبسپیر» پیشی نگرفتی.

دانتون انقلاب نمی‌تواند، بدون سرهای ما دوتن زنده بماند. من جز هنگامی که انقلاب را به‌نابودی می‌کشاند، نمی‌توانم از خود دفاع کنم. من انقلاب را بیش از خود دوست دارم.
[«وسترمن» خارج می‌شود.]

فیلیپو «دانتون» بیا، آن‌چنان که سر بلند زیسته‌ایم می‌میریم، این تسلا بخش است.

دانتون من برای «آزادی» به هر جنایتی دست زده‌ام، من همه سنگینی تلاش‌های ترسناکی که ریاکاری و تزویر دیگران از زیر بار آن‌شانه خالی می‌کرد بردوش گرفته‌ام. همه وجود خود را برای «انقلاب» ایثار کرده‌ام. و حالا می‌بینم که بیهوده بود. این «آزادی» هر جایی فریم داده؛ امروز من را قربانی می‌کند؛ فردا «روبسپیر» را قربانی خواهد کرد؛ او، خود را به نخستین ماجراجوئی که به بسترش بخزد تسلیم می‌کند. - چه باک! هیچ افسوس نمی‌خورم؛ او را دوست دارم و خشنودم که بخاطر او، آبرو و شرفم را ازدست می‌دهم. دلم بر بیچارگانی می‌سوزد که هیچگاه پوستشان بر پوست «آزادی» سوده نشده؛ آنگاه که یکبار بر این هر جایی قدسی بوسه زدند، به پیش‌باز مرگ می‌روند: آنها زیسته‌اند.

[«دانتون» با «فیلیپو» بیرون می‌رود.]

فوکیه‌تن ویل هیئت منصفه را دعوت می‌کنم تا اعلام کنند که آیا به اندازه

کفایت روشن شده‌اند.

رئیس هیئت منصفه برای شور جلسه را ترك می‌کند.

[هیئت منصفه خارج می‌شود.]

[مردم در جوش و خروش، حیران و ناآرام‌اند - بیرون، صدای «دانتون» و هیاهوی مردم بگوش می‌رسد - مردمی که در تالار هستند، به پنجره‌ها هجوم می‌برند. چندتن از اعضاء دادگاه هم برای تماشا به کنار پنجره می‌آیند. مردم تالار، گفته‌های مردم بیرون را تکرار می‌کنند، ابتدا، آهسته و سپس بصدای بلند.

منشی [از پنجره خم شده.] آنها دارند بیرون می‌آیند! [مردم که گرداگرد او هستند، یکدیگر را هول می‌دهند تا ببینند.] نگاه کنید - نگاه کنید .

فوکیه شورش شروع می‌شود ما را تکه تکه خواهند کرد.

وادیه نگذاریم که این فریادها بر هیئت منصفه اثر کند. برویم ذهن آنها را روشن کنیم.

[مردم بیرون می‌روند. به «وادیه» و «فوکیه» که به اتاق شور می‌روند، پرخاش می‌کند.]

منشی «دمولن»، ضجه می‌کند و دست‌وپا می‌زند.

یک دختر مردك بیچاره! دیوانه شده؛ لباسهایش پاره شده؛ سینه‌اش لخت است.

منشی «دانتون» حرف می‌زند.

مردم گوش کنید!

[صدای «دانتون» از بیرون شنیده می‌شود.]

[صدای مردم بیرون.]

صدا زنده باد «دانتون»، مرگ بر «فوکیه».

[مردم داخل تالار فریادهای مردم بیرون را تکرار

می‌کنند.]

- صدا زنده باد «دانتون»، مرگت بر «فوکیه».
- مردم [وحشتزده]. همشهری‌ها . . . تقدس دادگاه . . . احترام
به عدالت . . .
- [هیاهو صدای او را محو می‌کند].
[آن گروه از مردم که از پنجره دور شده‌اند].
- مردم آه! نه «وادبه» این درست نیست! «وادیه» این درست
نیست! عدالت نیست!
- [دیگران نزدیک پنجره، همچنان نگاه می‌کنند].
- منشی مردم به دنبال کالسکه می‌روند کلاه‌ها را تکان می‌دهند.
مردم آه! آه!
- منشی يك ژاندارم را از اسب به‌زیر کشیده‌اند.
مردم باریک‌الله! نباید آنها را محکوم کنند!... اگر دلشان خواست،
دیگران را محکوم کنند، نه «دانتون» را! «دانتون» باید
آزاد شود! «دانتون» باید آزاد شود!
- [هیاهوی گوشخراش از داخل و خارج].
- مردم «دانتون»! ما «دانتون» را می‌خواهیم.
رئیس به‌حریم ما تجاوز کرده‌اند همه ما را از دم می‌کشند.
[رئیس به‌سوی در خروجی می‌رود، دستش به‌دستگیره
در، مردم خشمگین نیمکت‌ها را می‌شکنند و دادگاه
را زیر و رو می‌کنند و تهدیدهای مردم بیرون را
تکرار می‌کنند].
- مردم «دانتون»،! . . . «کمیته»، وطن پرستان را نابود می‌کند!
مرگت بر «کمیته».
- [«س - ژوس» داخل می‌شود].
- مردم «سن - ژوس» . . . «سن - ژوس» . . .
- [لرزه‌ای به‌اندام مردم می‌افتد - جوانکی که دهان
باز کرده بود فریاد بکشد «دانتون» باید آزاد گردد!]

فریادش را می برد و با دهان باز میخکوب می شود.
مردم ترسان، ناگهان خاموش می شوند - «سن-ژوس»
به سردی و خشونت چشم به مردم می دوزد. مردم پس
می کشند. چند ثانیه سکوت مرگبار. سپس از نو،
زمزمه ها برمی خیزد، اما ناشدتی کمتر.

يك زن «سن - ژوس»، «دانتون» باید آزاد شود!

چند صدا «دانتون» را عفو کنید.

[پچپچه.]

[«وادیه» به دنبال «سن - ژوس» بازگشته و از فرصت

این آرامش کوتاه، سود می جوید.]

وادیه همشهری ها، «کمیسون خواربار و ارزاق جمهوری»...

[مردم کسانی را که حرف می زنند ساکت می کنند.]

مردم ها! چی؟... ساکت!

وادیه [ادامه می دهد] به اطلاع عموم می رساند که امشب يك

محموله آرد و هیزم به بندر «برسی»^۱ می رسد.

[هیاهویی عظیم برپا می شود.]

مردم [باداد و فریاد همگانی.] بگذار رد شوم! - خوب، بعد از

من! من عجله دارم. - خوب! و من هم؟ - تو صبر کن! -

بر شیطان لعنت! زود باش! - صبر کن، بینم کار به کجا

می کشد.

[پراکنده شدن جمعیت. مردم ته می زنند و بازور راه

را برای بیرون رفتن باز می کنند. تنها يك گروه

کوچک مردم کنجکاو و سرسخت تا پایان دادرسی بجا

می مانند.]

دو دو لتمدیر آهسته برویم و بگذار اینها فریاد بکشند [قدم به قدم دور

می شوند.]

وادیه [باریخند مردم را ورنه انداز می کند.] احساسات خوب است، اما شکم برتر است.

[هیئت منصفه باز می گردد یکنواختی پرسش های رئیس در فریادهای مردمی که بیرون می روند محو می شود. بتدریج، سروصدا، در بیرون خاموش می شود. صدای «هرمان» واضح و رسا شنیده می شود. رأی دادگاه در یک خاموشی مرگبار، خوانده می شود.]

رئیس [به اعضاء هیئت منصفه.] همشهری های عضو هیئت منصفه - توطئه ای چیده شده است به منظور رسوا و ننگین کردن نمایندگان ملت و استقرار مجدد سلطنت و نابود کردن حکومت جمهوری، بوسیله اشاعه فساد، «ژورژ - ژاک - دانتون» وکیل و نماینده «کنوانسیون ملی» آیا در این توطئه شرکت داشته است؟

رئیس هیئت منصفه بله.

رئیس «لوسی - سمپلیس - دمولن» وکیل، نماینده «کنوانسیون»، آیا در این توطئه شرکت داشته است؟

رئیس هیئت منصفه بله.

رئیس «ماری - ژان هرو - سثل» دادیار دادستانی، نماینده «کنوانسیون»، آیا در این توطئه شرکت داشته است؟

رئیس هیئت منصفه بله.

رئیس «فیلیپ - فرانسوا - نازرفابر»، ملقب به «دگلانتین» نماینده «کنوانسیون»، آیا در این توطئه شرکت داشته است؟

رئیس هیئت منصفه بله.

رئیس «پیر - نیکلا - فیلیپو»، قاضی پیشین، نماینده «کنوانسیون» آیا در این توطئه شرکت داشته است؟

رئیس هیئت منصفه بله.

رئیس «فرانسوا - ژوزف - وسترمن»، ژنرال ارتش، آیا در این

توطئه شرکت داشته است؟

بله.

رئیس هیئت منصفه

اجرای قانون را تقاضا دارم.

فوکیه تنویل

در نتیجه، دادگاه اشعار می‌دارد که «ژورژ - ژاک دانتون»، «لوسی سمپلیس - کامی دمولن» «ماری - ژان هرو - سشل»، «فیلیپ - فرانسوا - نازرفابر» ملقب به «دگلانتین»، «پیر نیکلا فیلیپو»، «فرانسوا - ژوزف وسترمن»، به مجازات مرگ محکوم شده‌اند، مقرر می‌دارد که این رأی بوسیله رئیس دفتر دادگاه، میان درک کوچک بازداشتگاه موقت وزارت دادگستری، به متهمان ابلاغ گردد، مجازات همین روز، ۱۶ ژرمینال، در میدان «انقلاب» اجرا گردد.

رئیس

[مردم با ازدحام بیرون می‌روند.]

[به اتفاق دوستانش.] آه، راه بیفتید برویم! حیوان را زمین زده‌اند ما قورمه خوک می‌خوریم.... زنده باد «کنوانسیون».

داوید

[بیرون می‌روند]

[آهسته.] اسم این را چه می‌گذارید؟ برویم، باید خاموش ماند، زندگی آدم را پیر می‌کند.

دو دو لتمد پیر

[دست‌ها را بلند می‌کنند و ترسان سرشان را تکان می‌دهند و آنجا را ترك می‌کنند. بیرون، هیاهوی دوردست که اندک اندک خاموش می‌شود. - «سن - ژوس»، «وادیه»، «بیو - وارن»، جلو صحنه برجا می‌مانند، بیرحم و خشن و خاموش بیکدیگر می‌نگرند.]

این هیولای سترگ پوسیده، سرنگون شد «جمهوری» نفس تازه می‌کند.

وادیه

[بانگاهی خشونت بار به «سن - ژوس» خیره می‌شود.]

بیو - وارن

«جمهوری» رستگار نخواهد شد مگر آنکه قلدران، دیگر وجود نداشته باشند.

- س- ژوس [باخشونت به وادیه و «بیو» خیره می‌شود.] «جمهوری»
 پاك و منزه نخواهد شد، مگر آنگاه که لاشخوران، دیگر
 وجود نداشته باشند.
- وادیه [باریشخند.] «جمهوری» دستگار نخواهد شد، «جمهوری»
 پاك و منزه نخواهد شد، مگر آنگاه که «جمهوری» دیگر
 وجود نداشته باشد.
- س- ژوس نیت‌ها نیازی به آدم‌ها ندارند. مردم می‌میرند، تا «خدا»
 زنده بماند.



شرح مختصر اسامی ذکر شده در نمایشنامه

آدرین^۱. امپراتور روم (۱۱۷-۱۳۸) او، حامی صنعت، ادبیات، هنر بود و دستگاه حکومت را اصلاح کرد و «مول آدرین» و «شاتوسن - ژان» را ساخت و با ساختن استحکامات در ژرمنی و انگلستان، جلو بربرها را گرفت. پرسفر بود و دوستدار فرهنگ یونان.

آرا^۲. شهرست در ۱۷۵ کیلومتری شمال پاریس. زادگاه «ماکزیمیلیان روبسپیر».

آرسی - سور - اوب^۳. مرکز بخش «اوب» ناحیه «تروی» در «شامپانی»، زادگاه «دانتون».

آسپازی^۴. در «میله» تولد یافت و بخاطر زیبایی و خردش انگشت نما بود و معشوقه و مشاور «پریکلس» بود. (نیمه دوم قرن پنجم).

آشیل^۵. فرزند «ته تیس» و «پله»، پادشاه «میدمیدون». مشهورترین پهلوان یونانی منظومه «ایلیاد». در محاصره «تروا»، «هکتور» را کشت و باتیر زهر آگینی که «پاریس» بر پاشنه پای او رها کرد، کشته شد. افسانه آشیل، یکی از غنی ترین و کهن ترین اسطوره های یونانی است.

1- Adrien.

2- Arras.

3- Arcis - Sur - Aube

4- Aspasia.

5- Achille.

آگئن^۱. مردم یونان از اعقاب «آکایو». موطن اصلی شان «تسالی» بود و «آکئن»ها ابتدا «پله پونز» را تصرف کردند؛ اما «درین»ها آنها را از آنجا راندند و آنها در ساحل شمالی «پله پونز» مسکن گزیدند که بنام آنها «آکایی» نامیده شده است.

آلسی بیاد^۲. ژنرال آتنی، باخصال برجسته، اما جاه طلب و بی بندوبار (۴۰۴-۴۵۰) ق. م. او شاگرد محبوب سقراط بود و رهبر حزب دمکراتیک. او، کشور را با اجرای لشکرکشی به «سیسیل» درگیر کرد (۴۱۵). فرمانده سپاه بود و بعداً مغضوب شد و به هنگام بازگشت گریخت و به مقدونیه پناه برد و بالاخره به ساتراپ «تیسافرن» پناه برد و در تبعید به فرمان «فرانابوز» ساتراپ کشته شد.

آنته^۳. غول افسانه‌ای فرزند «پوزیدون^۴» و «گایا^۵» که «هراکلس^۶» در آغوش خود خفه‌اش کرد. پهلوان درنبردش با این غول، پی برده بود که هر بار او پایش بزمین می‌رسید، نیرویی تازه می‌یافت، او را از زمین کند و بدین سان توانست خفه‌اش کند.

آسنی^۷. مرکز ناحیه «لوآر آتلانتیک».

استیت^۸. قوم پیشین وحشی شمال شرقی اروپا و شمال غربی آسیا. اعلامیه حقوق بشر^۹. «مجلس مؤسسان فرانسه در سال ۱۷۸۹ این نام را بر مجموعه اصولی نهاده که آن را بعنوان بنیان همه مؤسسات بشری پذیرفته است. این اصول عبارتند از: تساوی سیاسی و اجتماعی همه شهروندان؛ احترام به مالکیت؛ قدرت مطلق ملت؛ پذیرش همه شهروندان در مشاغل همگانی؛ اجبار اطاعت از قانون؛ احترام به عقاید و اعتقادات؛ آزادی گفتار و مطبوعات؛ تقسیم عادلانه مالیات که نمایندگان ملی با آزادی آن را تصویب کرده‌اند.

1- Acheén.

2- Alcibiade.

3- Antée.

4- Posédion

5- Gaiä.

6- Heraclés.

7- Ancenis.

8- Scythes.

9- Déclaration des Droits del, homme.

انقلاب^۱. در فرانسه چهار انقلاب رخ داد: ۱- انقلاب ۱۷۸۹. ۲- انقلاب ۱۸۳۰ که فرزند ارشد دودمان «بوربون» را سرنگون و قدرت را به فرزند کوچک‌تر دودمان «لویی فیلیپ» تفویض کرد ۳- انقلاب ۲۴ فوریه، ۱۸۴۸ که حکومت جمهوری را اعلام کرد که با کودتای دوم دسامبر ۱۸۵۱ سرنگون شد. ۴- انقلاب چهارم سپتامبر ۱۸۷۰ که امپراتوری دوم را نابود کرد و دوباره جمهوری را برقرار کرد.

انقلاب سال ۱۷۸۹ فرانسه با اندیشه‌های فیلسوفان و اقتصاددانان قرن هجدهم بارور شد و نضج گرفت. در این سال، عدم تساوی مرگبار تقسیم مالیات-های عمومی و فقدان کامل تسلط حکومت به چشم می‌خورد. وزرای لویی شانزدهم بویژه «تورگو» که کوشیدند به نفع مردم اصلاحاتی انجام دهند با مقاومت طبقات ممتاز روبرو شدند و لزوم يك انقلاب احساس می‌شد تا جامعه‌یی را بنیاد نهند که تساوی همگان را در برابر قانون، جایگزین حکومت طبقات ممتاز کند. «مجلس شورای همگانی» در پنجم ماه مه ۱۷۸۹ در «ورسای» افتتاح شد و در هفدهم ژوئن به «مجلس شورای ملی» تغییر نام داد؛ سه روز بعد، نمایندگان طبقه سوم سوگند «ژودوپوم» را اجراء کردند. در چهاردهم ژوئیه مردم، «باستیل» را گرفتند. در چهارم اوت امتیازات فئودال‌ها به وسیله «مجلس» لغو شد و «اعلامیه جهانی حقوق بشر» را اعلام کرد و «قانون اساسی ۱۷۹۱» را تصویب و تساوی همه را در برابر قانون تضمین کرد که سه ماه بعد از تلاش شاه برای فرار به کشورهای بیگانه، منحل شد و «مجلس شورای قانونگذاری» جانشین آن شد. این مجلس بیهوده کوشید که با موافقت لویی شانزدهم حکومت کند و ناچار شد به «اتریش» اعلان جنگ بدهد. شب همان روزی که منحل شد تاجای خود را به «کنوانسیون ملی» بدهد، سر بازان، در بیستم سپتامبر ۱۷۹۲، در جنگ «والمی^۲» پیروز شدند. در بیست و دوم سپتامر «کنوانسیون» اعلام جمهوری کرد. در زمان حکومت «دیرکتوآر^۳»، لشکرکشی به آلمان و ایتالیا (۱۷۹۶) و مصر (۱۷۹۸) اتفاق افتاد. «بناپارت» که فتوحاتش، از او يك

1- Révolution .

2- Valmy.

3- Directoire.

ناجی ساخته بود در هجدهم برومر سال هشتم (۹ نوامبر ۱۷۹۹) کودتا کرد و کنسول اول شد. (قانون اساسی سال هشتم) بیستم اوت ۱۸۰۲ کنسول مادام‌العمر و در هجدهم ماه مه ۱۸۰۴ امپراتور فرانسه شد.

اوت ۱. «اوت ۱۷۸۹» شب چهارم، شبی که «مجلس مؤسسان» امتیازات فتوئال‌ها را لغو کرد. «اوت ۱۷۹۲» (روز دهم)، قیام مردم پاریس که نتیجه‌اش، تصویب قانون اساسی يك حکومت انقلابی و سقوط سلطنت بود.

اورلئان ۲. «لویی فیلیپ ژوزف» مشهور به «فیلیپ مساوات» متولد «سن - کلود» (۱۷۹۳-۱۷۴۷)؛ نقش بزرگی در «انقلاب» بازی کرد، او، بی‌مغلی پذیرفت که مرگ لویی شانزدهم پسر عمویش را در «کنوانسیون» به رأی بگذارند. خودش هم سرباد داد. فرزندش «لویی فیلیپ» بنام «لویی فیلیپ اول» شاه فرانسه شد (۱۸۵۰-۱۷۷۳).

اویده ۳. شاعر لاتین، متولد «سولمونا»^۴ (۴۴ پیش از میلاد - ۱۷ پس از میلاد)، مصنف: «مسخ» و «هنر عشق و رزیدن». در سال نهم بعد از میلاد به دلیلی که هنوز مرموز مانده تبعید شد و در تبعید مرد.

بارا ۵. «پل ویکنت دو». مرد سیاسی فرانسوی (۱۸۲۹-۱۷۵۵)، نماینده «کنوانسیون» و سپس عضو «دیرکتوآر».

بارر ۶. «برتراند». نماینده «کنوانسیون» (۱۸۴۱-۱۷۵۵) از گروه «ژیروندن»ها بعد به «مونتانیاردها» پیوست.

باستیل ۷. قلعه‌ای در پاریس، در دروازه «سن - آنتوان» در زمان «شارل پنجم» سال ۱۳۷۰ بنای آن شروع شد و در سال ۱۳۸۲ پایان یافت. ابتدا دژ نظامی بود، و بزودی زندان حکومتی شد که در میان زندانیانش مردان برجسته‌ای نیز بودند مانند «ژاک دارمانیاک»، «دوک اورلئان»، «ولتر»، «برنارد پالیسی» و دیگران. «باستیل»، مظهر قدرت مطلقه پادشاهی بود و در چهاردهم ژوئیه ۱۷۸۹، مردم پاریس آن را تصرف و با خاک یکسان کردند. مردم

1- Aouit.

2- Orléans.

3- Ovide

4- Sulmona

5- Barras.

6- Barère

7- Bastille.

«فرانسه» چهارده ژوئیه، روز سالگرد فتح «باستیل» را، عید ملی بشمار می آورند.

بتهون^۱. مرکز استان «پا- دو- کاله^۲».

برسی^۳. محله‌ای در «پاریس» سمت راست رودخانه «سن».

بروتوس^۴ (مارکوس- ژونیوس). (۴۲-۸۵) ق.م. او، با «کالیوس» در توطئه علیه «سزار» که پدر خوانده و حامی‌اش بود، شرکت جست. «سزار» بهنگامی که او را در میان قاتلان خود دید، از دفاع دست کشید و فریاد بر آورد: «توهم فرزندانم!» «آنتوان» و «اوکتاویون»؛ «بروتوس» و «کالیوس» را تعقیب کردند و آنها را شکست دادند. «پلوتارک» می گوید که «بروتوس» این جمله تلخ را بر زبان آورد «ای تقوی! تو کلمه‌ای بیش نیستی!» و سپس خود را بر روی يك شمشیر انداخت.

بریسو^۵ (ژاک- پیر). روزنامه‌نگار و نماینده «کنوانسیون» متولد «شارتر» در سال ۱۷۵۴، نماینده «مجلس قانونگذاری» و «کنوانسیون»، یکی از رهبران «ژیروندن»‌ها. در ۱۷۹۳ سزاتن‌اش جدا کردند.

بلهراکتور^۶. قصبه‌ای در «اسن^۷» در ایالت «لائون^۸».

بوردون^۹ (فرانسوا- لویی). نماینده «کنوانسیون» (۱۷۹۸-۱۷۵۸)؛ در نهم «ترمیدور» او، «بارا» راهمراهی کرد و در هجدم «فروکتیدور» تبعید شد. بیو- وارن (ژان- نیکلا^{۱۰}). عضو «کنوانسیون» متولد «لاروشل^{۱۱}» (۱۸۱۹-۱۷۵۶)، او، در کشتار «سپتامبر» دست‌اندر کار بود؛ ابتدا طرفدار روبسپیر بود و سپس به سقوط او کمک کرد؛ و همچون يك تروریست، به «کاین^{۱۲}» (پایتخت گویان فرانسه) تبعید شد.

1- Bèthone.

2- Pas - de - calais.

3- Bercy.

4- Brutus.

5- Brissot.

6- Blèrancourt.

7- Aisne.

8- laon.

9- Bourdon.

10- JeanNicolasBillaud-varenn.

11- Larochele

12- Cayenne

پاله رویال^۱. بنائیت در «پاریس». در سال ۱۶۲۹، توسط «لومرسیه»^۲ برای «ریشلیو» ساخته شد، این بنا در سال ۱۶۳۶ به تصرف دولت درآمد و توسعه فراوان یافت و زمانی دراز، مسکن شاهزادگان «اورلئان» بود. سرسرای شیشه‌ای مشهورش که به «سرسرای اورلئان» شهرت داشت، در رژیم گذشته، مکان دیدار قماربازان و عیاشان بود.

پاناتنه^۳. جشن بزرگی که آنتی‌ها به افتخار «آتنا»، الهه حامی شهرشان برپا می‌کردند.

پانتئون^۴. ۱- معبد مشهور، واقع در وسط «شان دومارس» در روم که خاص پرستش همه خدایان بود و در قرن هفتم پرستشگاه مسیحیان شد. بنایی در پاریس که در سال‌های (۱۷۸۰-۱۷۵۴) ساخته شد. «انقلاب»، آنجارا معبدی کرد برای خاکستر مردان بزرگ و «پانتئون» نامگذاری کرد، با این عبارت، «وطن، سپاسگزار مردان بزرگ.»

پتیون^۵ (ژروم). مرد سیاست، فرانسوی، متولد «شارتر» (۱۷۹۴-۱۷۵۶) شهردار «پاریس» در سال ۱۷۹۱ و رئیس «کنوانسیون» در ۳۱ مه، به اتهام «ژیروندن» بودن، محکوم به اعدام شد و خودکشی کرد. پردوشن^۶. روزنامه سیاسی که هنگام «انقلاب»، توسط «هبر»^۷، نشر می‌یافت و بخاطر خشونت و سبک و افکارش انگشت‌نما بود.

پروسین کلوت^۸. نماینده «کنوانسیون»، متولد «پروس» (۱۷۹۴-۱۷۵۵) یکی از بنیادگذاران «پرستش اندیشه»؛ با «هبرتیست»ها سر بیاد داد. پولیناک^۹ (بولاند - دوشس دو). زن «دوک ژول دو پولیناک» (۱۸۱۷-۱۷۴۵) دوست یکدل «ماری آنتوانت».

پونتورسون^{۱۰}. مرکز بخش «مانش» نزدیک خلیج «مون - سن - میشل».

1- Palais-Royal.

2- Lemerrier.

3- Panathénées.

4- Panthéon.

5- Petion.

6- PéréDuchesne.

7- Hebert.

8- Prussienclouts.

9- Polignac.

10- Pontorson.

پیت^۶ (ویلیام). انگلیسی، مرد سیاست. متولد «های^۲» (۱۷۵۹-۱۸۰۶) مخالف سرسخت «انقلاب» فرانسه، سه اتفاق علیه «فرانسه» ترتیب داد، بی این که بتواند نه از پیروزی ناپلئون جلوگیری کند و نه از فروپاشیدگی آنی بازرگانی بریتانیا.

تارتوف^۳. کمدی «مولیر». «تارتوف»، عیاش و هزرزه و حریص، اعتماد «اورگون» را جلب می کند و خود را زاهد و وارسته جلوه می دهد. او، از حامی خود همه چیز بدست می آورد و از جمله دخترش را بعقد خود در آورد. «المیر»، زن «اورگون»، سرانجام موفق می شود که به شوهرش ثابت کند که «تارتوف» چشم طمع به خود او را هم دارد. اما دیگر دیر شده و ریاکار رسوا شده، نابودی حامی خود، «اورگون» را فراهم می کند و اگر عدالت شاهی گریبان این شیاد را نمی گرفت؛ «اورگون»، از خانه خودش رانده و بازداشت می شد.

تالین^۴ (ژان - لامبر). نماینده «کنوانسیون» متولد «پاریس» (۱۸۲۰-۱۷۶۷)، رقیب «ژیروندن» ها؛ او در بحران «نهم ترمیدور» شرکت جست و بیدرنگ یکی از رهبران ارتجاع شد؛ - زنش «مادام تالین» (۱۷۷۳-۱۸۳۵) بخاطر هوش و ذکاوت اش انگشت نما بود و لقب «نوتردام دو ترمیدور» به او دادند و او بود که در زمان حکومت «دیرکتوار»، لباس یونانی را رواج داد. ترمیدور^۵ «روز ۹ ترمیدور» (۲۷ ژوئیه ۱۷۹۴ یا ۹ ترمیدور سال دوم) روزی که «روبسپیر» با وجود پشتیبانی بخش ها و «کمون دو پاریس» توسط «کنوانسیون» سرنگون شد، به تحریک «تالین»، «بیووارن» و «لوژاندر»^۶؛ این روز، روز پایان «حکومت وحشت» بود.

تویلری^۷. قصر پیشین شاهان «فرانسه» در «پاریس»، بنای آن از سال

1 - Pitt.

2 - Hayes.

3 - Tartuffe.

4 - Tallien.

5 - Thermidor.

6 - Legendre.

7 - Tuileries.

دوموریه^۱ (شارل - فرانسوا)، ژنرال فرانسوی، متولد «کامبری» (۱۷۳۹-۱۸۲۳). او، در جنگ‌های «والمی» و «جماپ» پیروز شد و بلژیک را فتح کرد. «کتوانسیون» او را از فرماندهی عزل کرد و او، به صف دشمنان پیوست.

دیرکتوآر^۲ (حکومت رهبران). حکومتی که در فرانسه از پنجم برومر سال چهارم (۲۷ اکتبر ۱۷۹۵) تا هجدهم برومر سال هشتم (۹ نوامبر ۱۷۹۹) برپا بود و توسط بناپارت سرنگون شد. «رهبران» باکمک دو «مجلس» حکومت می‌کردند. «مجلس شورای پیشینیان» و «مجلس پانصد تن». «دیرکتوآر»، رژیم‌هایی که با قانون اساسی سال سوم برپا شده بود، یک جمهوری بورژوا و کشورگشا بود. در سیاست خارجی، سیاست جمهوری‌های خواهر را پیش گرفت و با امپراتوری ایتالیا (نبرد ایتالیا) و با انگلستان (نبرد مصر) جنگید. در داخل، این رژیم بسیار فاسد و با کودتاها و بحران‌های وحشتناک مالی، دست به‌گریبان بود.

دیون^۳ (آرتور). ژنرال فرانسوی - نماینده «مارتینیک» در «مجلس شورای همگانی» بالشگر «شمال» و سپس بالشگر «مرکز» جنگید (۱۷۹۲). به‌انتهام ارتباط بادشمن در سال ۱۷۹۳ به‌زیرگیوتین رفت.

روبسپیر (۱۰ کزیمیلین دو)^۴. وکیل و نماینده «کتوانسیون» متولد «آرا» (۱۷۵۸-۱۷۹۴). او حکومت وحشت را بایاری «کمیته نجات ملی»، که گرداننده آن بود، بر «فرانسه» مستولی کرد، و بر رقیبانش، «هبر»، سپس «دانتون» چیره شد، و سیاست حکومت انقلابی را رهبری کرد و پرستش «وجود متعالی» را بنیاد کرد و در ۹ ترمیدور سال ۱۱ (۲۷ ژوئیه ۱۷۹۴)، سرنگون شد و بالای‌دار رفت. او، می‌خواست، حکومت «تقوی و فضیلت» را برپا کند و شاخص پاکی و تقدس اخلاقی بود. مردم پاریس به او لقب «فسادناپذیر» داده بودند.

1- Dumooriez.

2- Directoire.

3- Dillon-

4- Maximilien De Robespierre.

روسو^۱ ژان - ژاک . نویسنده فرانسوی ، متولد «ژنو» (۱۷۷۸ - ۱۷۱۲). او، اعتقاد داشت که انسان طبعاً نیک است و اجتماع، نیکی‌اش را تباہ می‌کند و تا آنجا که امکان دارد باید به تقوی و فضیلت ابتدایی بازگشت. در نتیجه «روسو» به طبیعت عشق می‌رزید و مشتاق عزلت بود و آنگاه که پیر شد این اشتیاق افزون گردید و گمان می‌برد که همه مردم به آزار و شکنجه او می‌کشند. کتاب‌های مشهورش «هلوئیز جدید» (۱۷۶۱) و «قرداد اجتماعی» (۱۷۶۲)، «اعترافات» و «اندیشه‌های یک دوره‌گرد منزوی» می‌باشد. افکار او الهام‌بخش مفاهیم سیاسی برخی انقلابیون سال ۱۷۹۲ بود. حساسیت و عشق‌اش به طبیعت، اساس رومان‌تیسیم فرانسه شد.

روسینول^۲ ژان - آنتوان . ژنرال فرانسوی (۱۸۰۲-۱۷۵۹) او، در فتح «باستیل» شرکت جست. در «وانده» جنگید و خیانت کرد و در سال (۱۷۹۴) معزول و سپس بخشوده شد.

رولان^۳ (ژان - ماری). مرد سیاست، فرانسوی، متولد (۱۷۹۳-۱۷۳۴)، وزیر کشور در سال ۱۷۹۲ و طرفدار «ژیروندن»‌ها. وقتی که از خبر اعدام زن‌اش آگاه شد، خودکشی کرد.

رونسن^۴ (شارل - فیلیپ). (۱۷۹۴-۱۷۵۲) افسر گارد ملی و عضو باشگاه «کوردولیه»‌ها - کمیسر جنگ (۱۷۹۲) - در جنگ «وانده»، شرکت جست - در سال (۱۷۹۳) توقیف شد و بامیان‌جیگری «دانتون» آزاد گردید و سپس با «هبرتیست»‌ها بازداشت شد و به‌زیر گیوتین رفت.

ژاکوبین^۵. کلوب «ژاکوبین»‌ها، کلوبی بود انقلابی که در صومعه پیشین ژاکوبین‌ها، کوچه «سن - هونوره» در پاریس، تشکیل می‌شد. «ژاکوبین»‌ها که از همان اکتبر ۱۷۸۹ گرد آمدند، انقلابی‌های تندرو بودند و تا پایان، «کمیته نجات ملی» و «روبسپیر» را حمایت کردند. کلوب بعد از ۹ ترمیدور ۱۷۹۴ بسته شد.

ژریکو^۶ شهر قدیمی فلسطین در ۲۳ کیلومتری اورشلیم، پس از بازگشت

1- Rousseau.

2- Rossignol.

3- Roland.

4- Ronsin

5- Jacobins.

6- Jérico.

عبرانیان به «سرزمین موعود» این، نخستین شهری بود که با آن روبرو شدند، و آن را در هفت شبانه‌روز محاصره کردند و صندوق مقدس الواح را با جلال و شکوه که هفت روحانی، پیشاپیش آن در بوق می‌دمیدند حمل می‌کردند، همه خاموش، بدنال آن راه می‌پیمودند و روز هفتم، همه بد اتفاق نعره بر آوردند: دیوارهای شهر فروریخت.

ژنرال وسترمین (فرانسوا - ژوزف) ^۱. ژنرال فرانسوی، متولد «مول شیم» ^۲ (۱۷۹۴-۱۷۵۱) او، با جوانمردی، جنگ «وانده» را رهبری کرد؛ و بردار مجازات جان باخت.

ژنرال هانریو (فرانسوا) ^۳. انقلابی فرانسوی متولد «نانتز» (۱۷۹۴-۱۷۶۱) او فرمانده نیروی ارتش و بخش‌های پاریس در «دوران وحشت» بود. در «ترمیدور» سرباد داد.

ژیرونندن‌ها ^۴. گروه سیاسی بهنگام «انقلاب». در سال ۱۷۹۱، «ژیرونندن» ها که هم‌چنین آنها را «بریسوتن»، بنام «بریسو»، یکی از افراد آنان، می‌نامیدند، جناح راست «کنوانسیون» را تشکیل می‌دادند، «مونتانیارد» ها جناح چپ را، «لاپلن» ^۵ یا «لوماره» ^۶، جناح میانه‌رو و بیطرف را تقریباً همه نمایندگان جنوب، گروه «ژیرونندن» را تشکیل می‌دادند. ابتدا، با حکومت پادشاهی خصومت ورزیدند و در سال ۱۷۹۲ بقدرت رسیدند. بعد از سقوط لویی شانزدهم، عام مخالفت با کشتار سپتامبر و نفوذ بخش‌های پاریس برداشتند و بطور کلی از تصویب مرگ پادشاه خودداری کردند و «مارا» را به دادگاه کشانیدند. يك شورش، به رهبری بخش‌های فرانسه (۳۱ مه ۱۷۹۳)، از آنها سلب مصونیت کرد و اکثر آدر ۳۱ اکتبر سر بر باد دادند.

سارداناپال ^۷. شخصیت افسانه‌ای آشور، «بایرون» يك درام بنام

1— Général. Francois - Josephe Westermanne.

2— Molsheim.

3— Général Francois Hanriot.

4— Girondin.

5— Laplaine

6— Lemarais

7— Sardanapale

«سارداناپال» نوشته ۱۸۲۱ و «اوژن دولاکروا» تابلو «مرگ سارداناپال» را کشیده (۱۸۲۸).

سان کولوت^۱. طرفداران «ژاکوبین» هارا «سان کولوت» می نامیدند، چون این عده شلوار کوتاه و چسبانی را که خاص اشراف بود و «کولوت» نامیده می شد به تن نداشتند، بلکه به شیوه «بورژوا»ها شلوار درازی همانند شلوار امروزی می پوشیدند.

ساوِنای^۲. مرکز ناحیه «لوآر-آتلانتیک»، در استان «سن - نازر». در این ناحیه در سال ۱۷۹۳ «کلبر» و «وسترمن» بر «وانده»ها پیروز شدند.

سپتامبر^۳. «کشتار سپتامبر»، قتل عام زندانیان سیاسی که در زندان های پاریس در روزهای ۲، ۳، ۴ و ۵ سپتامبر ۱۷۹۲ انجام گرفت. آنها از خبر حمله «پروسی»ها، سر به شورش برداشته بودند.

سزار^۴. (کایوس، ژولیوس سزار). (۴۴-۱۰۱) ق. م. پاتریسین رومی. با «پمپه» و «کراسوس» در سال ۶۰ حکومت سه نفره تشکیل دادند. در (۵۹) ق. م. کنسول شد و «گل» را تسخیر کرد. در سال (۴۸) ق. م. بر رقیب خود «پمپه» پیروز شد و در بازگشت به رم، به تنهایی بر مسند حکومت نشست. اما، آریستوکراتهای «سنا» علیه او توطئه چیدند: «سزار» در وسط «سنا» به قتل رسید و به پسرخوانده اش «بروتوس» که یکی از فعالان توطئه بود، در حال مرگ گفت «تو هم فرزندم».

سزوستری^۵. نام حقیقی فرعون های «اوزیرتسن»^۶.

سن - اوهر^۷. مرکز استان «پاله - دو - کاله»، کلیسای بزرگی از قرن

۱۳-۱۴ دارد.

1- Sans Culotte.

2- Savenay

3- Septembre.

4- César.

5- Sésostris.

6- Ousirtesen.

7- Saint - omer.

سن-ژوس (لویی دو) ^۱. مرد سیاسی فرانسه، متولد در «دسیز» ^۲ (۱۷۹۴-۱۷۶۷)، عضو کمیته نجات ملی، جاه طلب و برتری جو، در مأموریت خود، بهنگام لشکر کشی به «رن» ^۳، شهرت یافت. با «روبسپیر» که از او حمایت می کرد، سر بر باد داد.

سوگند ژودوپوم ^۴. سوگندی که در ۲۰ ژوئن ۱۷۸۹ نمایندگان طبقه سوم یاد کردند که «پیش از تصویب یک قانون اساسی برای فرانسه، متفرق نشوند» - «پادشاه» دستور داد که در تالار «منوپله زیر» ^۵ را که معمولاً در آنجا به شور می نشستند، بر روی آنها بستند. آنگاه نمایندگان در تالار مجاور، «ژودوپوم»، گرد آمدند.

سیلا ^۶. یا «سولا»، «لوسیوس، کرنلیوس» دیکتاتور رومی (۷۸-۱۳۸).

ق. م.

سیه اس ^۷ (امانوئل - ژوزف). کشیش و مرد سیاسی فرانسوی، متولد «فرژد» (۱۸۳۶-۱۷۴۸)، یکی از بنیادگذاران کلوب «ژاکوبین» ها بود. در شب انقلاب، جزوه مشهوری درباره «طبقه سوم» نشر داد. او، نماینده «مجلس مؤسسان» و «کنوانسیون» و «شورای بانصد نفره» و رهبر و کنسول موقت با «بناپارت» و «روژه دوکو» بود.

شابو ^۸ (فرانسوا). نماینده «کنوانسیون» (۱۷۹۴-۱۷۵۶) در دوران

وحشت، سرش از تن جدا شد.

شارت ^۹ (فرانسوا). رهبر «وانده» ها (۱۷۹۶-۱۷۶۳) در «نانت»

تیرباران شد.

شامپانی ^{۱۰}. ایالت فرانسه در شرق پاریس که سه بخش دارد. ۱- بخش

جنگلی، که مردمش در دره های سن «تروی» متمرکزاند. ۲- بخش مرطوب.

1- Louise de Saint - Just.

3- Rhin.

5- Menus Plaisir.

7- Sieyès.

9- Charette.

2- Decize.

4- Jeude Paume.

6- Sylla.

8- Chabot.

10- Champagne.

در شرق، که بسیار حاصلخیز و سرسبز است و کانال «مارن» به «رن» در این ناحیه است. ۳- بخش «تاکستان شامپنوا» در حاشیه غرب. دوشهر بزرگش «ریمس»^۱ و «اپرنای»^۲ هستند.

فابرد ۳ گلانتین^۳ (فیلیپ). شاعر و نماینده «کنوانسیون» فرانسه، متولد «کارکاسون»^۴ (۱۷۹۴-۱۷۵۰). نویسنده «فیلینت مولیر»^۵، و سرودها: «چوپان زن، می بارد، می بارد». او، تقویم جمهوریخواهان و فهرست ماهها و روزها را تنظیم کرد. با طرفداران «دانتون» به زیرگیوتین رفت.

فلاندر^۶. ناحیه‌ای از اروپا میان فرانسه و بلژیک در کنار دریا. فوروم^۷. میدانی است در «رم» بین «کاپیتول» و «پالاتن»، که مردم برای بحث در مسایل همگانی در آنجا، جمع می‌شدند.

فوشه^۸ (ژوزف). مرد سیاسی فرانسه، متولد «پلورن»^۹، نزدیک «نانت» (۱۸۲۰-۱۷۵۹). نماینده کنوانسیون از جناح «مونتانیارد»، باخشونت و ستمگری قیام «لیون» را در سال ۱۷۹۳ سرکوب کرد. وزیر پلیس، در دوران امپراتوری بود و در حکومت صدر روزه، به «ناپلئون» خیانت کرد و در دوران اعاده سلطنت، وزارتش را حفظ کرد، به سفارت در «درسد»^{۱۰} رفت و ناچار شد این پست را ترک گوید. تابعیت اتریش را پذیرفت و در «تریست» مرد. فوکیه تن ویل (آنتوان - کانتن)^{۱۱}. متولد «هرویل (اسن)»^{۱۲}، (۱۷۹۵-۱۷۴۶)، دادستان کل دادگاه انقلاب، او در «دوران وحشت» بسیار بیرحم بود؛ او هم بنوبه خویش سر باخت.

فیلیپو^{۱۳}. مرد سیاسی فرانسه (۱۷۹۴-۱۷۵۴). نماینده «کنوانسیون» دوست «دانتون» و «دمولن».

- | | |
|---|-----------------|
| 1- Reims. | 2- Epernay |
| 3- Fabre d, Eglantine. | 4- Carcassonne. |
| 5- Philinte de Molière | 6- Flandre. |
| 7- Forum. | 8- Fouché. |
| 9- Pellerin. | 10- Dresde. |
| 11- Antoine - Quentin Fou quier - Tinville. | |
| 12- Hérovêl (Aisne). | 13- Philippeau. |

فیلینت ۱. قهرمان درام «مردم گریز» مولیر. مردی بود مسامت جو و بردبار و باگذشت در برابر ضعف دیگران و نقطه مقابل «آلس» که در برابر عیوب دیگران سختگیر بود. «فابری دگلانتین» هم کتابی بنام «فیلینت مولیر» تصنیف کرده.

کاپه ۲. مخفف و مصغر دودمان «کاپه‌سین» و منظور «لویی شانزدهم» است.

کاتیلینا ۳. (لوسین - سرگیوس). پاتریسین رومی (۶۲-۱۰۹). ق.م. دیسه‌اش علیه «سنا»، توسط «سیسرون» برملا شد و اسلحه بدست در «پیستویا» مرد.

کاتلینو ۴ (ژاک). رهبر «وانده»ها، فرزند یک بنا، متولد (۱۷۹۳-۱۷۵۹) در حمله نانت مرد.

کاتو ۵. مرکز بخش لو، در ایالت کاهور ۶.

کاپوسن ۸. راهب و راهبه از فرقه «سن - فرانسوا».

کامی‌دمولن ۹. وکیل و روزنامه‌نگار فرانسوی، متولد در «گیز» (۱۷۹۴-۱۷۶۰). در ۱۲ ژوئیه ۱۷۸۹، مردمی را که در باغ «پاله‌رویال» گردآمده بودند، به قیام دعوت کرد. او حمله به «باستیل» را تدارک دید؛ به جنبش انقلابی، با همه توانایی و قدرت کمک کرد. بویژه در ۱۰ اوت؛ روزنامه‌اش، «انقلاب‌های فرانسه» و «برابان» ۱۲ (۱۷۹۱-۱۷۸۹) موفقیت بزرگی بدست آورد. عضو «کنواسیون»، و گروه تندرو که طرفدار شدت عمل بودند، در پایان سال ۱۷۹۳ او، روزنامه «لوویو کوردولید» ۱۳ را انتشار داد و پایان «دوران وحشت» را خواهان بود. مضمون به میان‌روی بود

1— Philinte.

2— Capet.

3— Catilina:

4— Cathelinau.

5— Catus.

6— Lot.

7— Cahors.

8— Capucin.

9— Camille des moulins.

10— Guise.

11— Palais - Royal.

12— Brabant.

13— Levieux Cordelier

وبا «دانتون» سرش را برباد داد. زنش «لوسییل دوپلسی»^۱ (۱۷۷۱-۱۷۹۴) نامه‌ای سراپاخشم و نفرت به «روبسپیر» نوشت؛ او هم بنوبه خویش سرش را برباد داد.

گامبون^۲ (ژوزف). نماینده «کنوانسیون» (۱۷۵۶-۱۸۲۰).

کرومول^۳. حامی جمهوری انگلستان (۱۵۵۸-۱۵۹۹) نماینده «پارلمان» در (۱۶۴۰)، انقلاب را تهیه دید و لشگریان پادشاه را شکست داد (۱۶۴۵). دادگاه تشکیل داد و شارل اول را به مرگ محکوم کرد (۱۶۴۹)، در سال (۱۶۵۳) پارلمان را منحل کرد و با استبداد و با عنوان «لرد حامی» حکومت کرد.

کلبِر^۴ (ژان باپتیست). ژنرال فرانسوی، متولد «استراسبورگ» (۱۷۵۳-۱۸۰۰) در محاصره «ماینس» شرکت داشت در «وانده» فرمانده بود و فرماندهی ارتش «رن» را بدست گرفت؛ در مصر، پس از عزیمت «بناپارت»، فرمانده ارتش شد. در «هلیوپولیس» پیروز شد و به دست یک متعصب بقتل رسید.

کمیته امنیت ملی^۵. «کنوانسیون» در سال ۱۷۹۲ برای اداره پلیس، آن را بوجود آورد.

کمیته نجات ملی^۶. این «کمیته» را «کنوانسیون» در ۶ آوریل ۱۷۹۳، برپا کرد تا قدرت اجرایی را متمرکز کند. این «کمیته» در ۲۷ اکتبر ۱۷۹۵، منحل شد. کنوانسیون^۷. مجلس انقلابی که جایگزین «مجلس قانونگذاری» شد از ۲۱ سپتامبر ۱۷۹۲ تا ۲۶ اکتبر ۱۷۹۵ بفرانسه حکومت می‌کرد. این «مجلس». جمهوری را اعلام ولویی شانزدهم را محکوم کرد. در اصل از سه گروه تشکیل می‌شد. «ژیروندن» ها، «مونتانیاردها» و «لاپلن» - «ژیروندن» ها، مسئول شکست های خارج از کشور شناخته شدند و در ۲ ژوئن ۱۷۹۳

1- Lucile Duplessis.

2- Cambon.

3- Cromwell.

4- Klèber

5- Comité de Suretègenèr al:

6- Comité de salut Publie.

7- Convention.

سرکوب شدند. گروه دوم، اختیار کامل را به «کمیته نجات ملی» سپرد و آن، با ایجاد وحشت حکومت کرد.

کوتون^۱ (ژورژ)، نماینده «کنوانسیون»، (۱۷۹۴-۱۷۵۵)، پاهایش فلج بود. با «روبسپیر» و «سن-ژوس»، اتحاد ثلاثه تشکیل داده بودند، قیام «لیون» را سرکوب کرد و در «۱۰ ترمیدور» سرش از تن جدا شد.

کوردولیه^۲. کلوب «کوردولیه»، کلوب انقلابی که توسط «دانتون»، «مارا» و «کامی دمولن» در ۱۷۹۰ بنیاد یافت.

کوستین^۳ (آدام - فیلیپ، کنت دو). ژنرال فرانسوی، متولد (۱۷۹۳-۱۷۴۰)، در آمریکا جنگید در سال ۱۷۹۲ «ماینس» را اشغال کرد و در سال ۱۷۹۳ ارتش شمال را فرمانده بود و به اعدام محکوم شد.

کولودر بوآ^۴ (ژان - ماری) نماینده «کنوانسیون»، متولد پاریس، (۱۷۹۶-۱۷۵۰)، بخاطر عوامفریبی زیاد از اندازه اش در «لیون» انگشت نما شده بود.

کومود^۵. «امپراتور روم» (۱۹۲-۱۶۱) فرزند «مارک اورل». بخاطر سفاکی اش انگشت نما بوده، مسمومش کردند و در گذشت.

کمون پاریس^۶. ارگان انقلابی که از ۱۰ اوت ۱۷۹۲ تا «۹ ترمیدور» برقرار بود. این ارگان پشتیبان بسیار سرسخت و پابرجای «عاملان وحشت» بود.

کونیتز^۷. دولتمدار اتریشی در زمان «شارل ششم» و «ماری تریز» (۱۷۹۴-۱۷۱۱)، سفیر در دربار فرانسه طرفدار اتحاد با فرانسه مدت سی سال سیاست خارجی اتریش را رهبری می کرد.

گولیات^۸ (جالوت). غول فلسطینی که با ضربه سنگ فلاخن «داود» که به پیشانی اش خورد، کشته شد.

1- Couthon.

3- Custine.

5- Commode

7- Kaunitz.

2- Cordelier

4- Cellotd, Herbois.

6- Commune de Paris

8- Goliath.

لاشه^۱. ژنرال آتنی که در سال ۴۲۷ ق. م. فرمانده ناوگان اعزامی به «سیسیل» شد و موفقیت‌هایی بدست آورد، اما توسط «سلون» به اختلاس متهم شد.

لافایت^۲ (ماری - ژوزف - مارکی دو). ژنرال و مرد سیاست، فرانسوی (۱۷۵۷-۱۸۳۴). در جنگ‌های استقلال آمریکا سهمی فعال داشت و در فرانسه، در انقلاب‌های ۱۷۸۹ تا ۱۸۳۰، یک سلطنت طلب لیبرال بود.

لئونیداس^۳ پادشاه اسپارت (۴۸۰-۴۹۰) ق. م. قهرمان «ترموپیل» که در آنجا با ایرانی‌ها جنگید و با سیصد اسپارتنی کشته شد.

لوبا^۴ (ژوزف). مرد سیاسی فرانسوی، متولد (۱۷۶۵-۱۷۹۴) دوست «روبسپیر» عضو «کمیته امنیت ملی» در واقعه ۹ «ترمیدور» خودکشی کرد.

لوژاندر^۵ (لویی). مرد سیاسی فرانسوی، متولد ورسای (۱۷۹۷-۱۷۵۲)، در پاریس قصاب بود، به نمایندگی «کنوانسیون» انتخاب شد.

لوگزامبورگ^۶. «قصر لوگزامبورگ» در سالهای ۱۶۱۵ تا ۱۶۲۰ برای «ماری دومدیس» ساخته شده بود، در دوران انقلاب، زندان موقت برای ضدانقلاب‌ها بود.

مارا^۷ (ژان - پل) . فیزیکدان و مرد سیاسی فرانسوی، متولد «بودری»^۸ (سوئیس)، (۱۷۹۳-۱۷۴۳) ناشر «لامی دوپوپل» (دوستدار ملت) او یکی از محرکان «کشتار ستپامبر» بود. عضو جناح «مونتانیارد» بود در «کنوانسیون»، او به «دوموریه» و «ژیروندن»‌ها، حمله کرد و در محاکمه پادشاه بسیار خشن و جدی بود؛ او، بدست «شارلوت کوردای» کشته شد. «داوید» یک تابلو بنام «مارای مقتول» کشیده است.

1- Lachés.

2- Lafayette.

3- Léonidas.

4- Lebas.

5- Legendre

6- Luxemburg.

7- Marat.

8- Boudry.

مارسو^۱ (فرانسوا - سورن). ژنرال فرانسوی، متولد (۱۷۹۶-۱۷۶۹)؛ او، در «وانده» درخشید. او بهنگامیکه در «آلتن کیرشن» کشته شد، فرمانده ارتش «سامبروموز» بود.

مان^۲. مرکز استان «سارت»، ۳۱۷ کیلومتری غرب پاریس.

مجلس شورای پانصدتن^۳. «مجلس شورای سیاسی» مرکب از ۵۰۰ عضو که با «مجلس شورای پیشینیان» ستون قانونگذاری بود. در ۱۹-۱۸ برومر سال هشتم (۱۷۹۹) منحل شد.

مجلس شورای پیشینیان^۴. یکی از دو مجلسی که قانون اساسی سال سوم (۱۷۹۵) برپا کرده بود و ۲۵۰ عضو داشت تا عقیده خود را درباره قوانینی که «مجلس پانصدتن» تنظیم می کرد، ابراز دارند. در ۱۹-۱۸ برومر سال هشتم (۱۷۹۹) منحل شد.

مجلس شورای همگانی^۵. مجلسی که نمایندگان سه طبقه یاسه شغل فرانسه در آن شرکت داشتند: مقامات کلیسا، اشراف، و طبقه سوم (یا بورژوازی) - «مجلس شورای همگانی» که فقط نقش مشورتی داشت، تنها در موارد مهم، توسط پادشاه دعوت و تشکیل می شد. در ۱۷۸۹، طبقه سوم در آنجا اکثریت را بدست آورد و انقلاب را آغاز کرد.

مجلس قانونگذاری^۶. مجلسی که در اول اکتبر ۱۷۹۱ جای «مجلس مؤسسان» را گرفت و در ۲۱ سپتامبر ۱۷۹۲، «کنوانسیون» بجای آن نشست.

مجلس ملی^۷ نامی است که در ۱۷ ژوئن ۱۷۸۹ «مجلس شورای همگانی فرانسه» بر خود گذارد. در ۹ ژوئیه به «مجلس مؤسسان» تغییر نام داد و در سال ۱۷۹۱ قانون اساسی را تصویب کرد. «مجلس مؤسسان»، امتیازات فئودالها را لغو کرد و برتری قدرت ملی و تفکیک قوای قانونگذاری، اجرایی و قضایی و پذیرش همه همشهریها به خدمات عمومی و تساوی آنها در برابر

1- Marceau.

2- Le Mans.

3- Conseil des cinq - cents. 4- Conseil des Anciens.

5- Etatgénéraux. 6- Assemblée Lègis Lative.

7- Assemblée National.

قانون، آزادی مذهب، و تقسیم «فرانسه» به استانها را اعلام کرد. جای خود را به «مجلس قانونگذاری» داد.

مدوز^۱. یکی از سه الهه یونانی. ابتدا، او زیبایی سحرانگیزی داشت و گیسوانی دلربا. اما «آتنا» که از او رنجیده بود، موهایش را به مارها بدل کرد و به چشمانش قدرتی بخشید که بر هر کس که می نگرست، سنگ می شد. «پرسه» سرش را برید و برای سنگ کردن دشمنانش در هر لشکر کشتی با خود می برد. (سرمدوز).

مونتانی^۲. نام يك گروه از نمایندگان «کنوانسیون» که بلندترین جایگاه مجلس «کنوانسیون» را اشغال کرده بودند و به شدت عمل مشهور بودند.

میرابو^۳. (هونوره - گابریل)، سخنور بلندمرتبه «انقلاب فرانسه» متولد در «شاتودوینینون» (۱۷۹۱-۱۷۴۹) پدرش با او به سختی رفتار می کرد و چندسال زندانی اش کرد و او موفق شد به خارج بگریزد و در هلند بازداشت و در «ونس» زندانی شد (۱۷۸۱-۱۷۷۷) در ۱۷۸۹ عنوان نجیب زادگی از او سلب شد، و به «مجلس شورای همگانی» به نمایندگی طبقه سوم فرستاده شد. او طرفدار حکومت مشروطه سلطنتی بود و بخاطر فضل و فصاحت اش، به پیروزی «مجلس مؤسسان» یاری کرد. هنگامی از این دنیا رفت که به پیمان بستن با دربار متهم شده بود.

نرون^۴. امپراتور روم، (۶۸-۳۷). شاگرد «سنگ» فیلسوف بود. او، «برتیانیکوسن»، «آگرپین» مادرش، «اوکتاوی» زنش را کشت و مسیحیان را شکنجه و آزار داد و به بیرحمی و سفاکی شهره شد و رم را به آتش کشانید يك شورش نظامی او را که گمان می برد هنرمند بزرگی است، به خودکشی واداشت.

نیکومه^۵، «نیکومه» سوم پادشاه آسیای صغیر، دشمن مهرداد و متفق

1- Méduse.

2- Montagne.

3- Mirabeau.

4- Néron.

5- Nicoméd.

رومی‌ها (۷۴-۹۱) ق. م.

نیور^۱. مرکز استان «دو - سیور» در ۴۱۴ کیلومتری جنوب غربی پاریس.

وادیه (مارک - گیوم). مرد سیاسی فرانسه (۱۸۲۸-۱۷۳۶) قاضی و نماینده «مونتانیارد» و عضو فعال «کمیته امنیت ملی» و رهبر گروه مخالف «روبسپیر».

والمی^۲. دهکده‌ای در «مارن» نزدیک «سنت منهود» محل پیروزی «دوموریه» و «کلرمن» بر پروسی‌ها در سال ۱۷۹۲.

وانده^۳. جنگ «وانده»، شورش بود که در سال ۱۷۹۳، دهقانان «برنانی» و «پوآرو» و «آنژوا» به تحریک «گروه کیشیان» برپا کردند و این شورش از باطلاقیهای «وانده» آغاز شد. پس از چند پیروزی «وانده»ها به کناره چپ رودخانه «لوآر» رانده شدند و به باطلاقیها و بیسه‌های صعب‌العبور پناه بردند. ستونهای «گروه‌های ضربت» بطور منظم همه‌جا را به آتش کشیدند ولی موفق بسرکوبی «وانده»ها نشدند. در ۱۷۹۵، ژنرال «هوش» با موافقت به آزادی مذهب و با پافشاری عاقلانه توانست ناحیه را آرام کند.

ورنیوود^۴ (پیر - ویکتورپلن). نماینده «کنوانسیون»، متولد «لیموز» (۱۷۹۳-۱۷۵۳). با «ژیروندن»ها بازداشت و اعدام شد.

وستا^۵. الهه آتش رومی‌ها. او الهه کانون خانوادگی بود.

ولتر^۶ (فرانسوا - ماری - آروئه) نویسنده فرانسوی متولد «پاریس» (۱۷۷۸-۱۶۹۴). شاعر بود و درام نویس، پس از نشر «نامه‌های فلسفی» (۱۷۳۴)، ناچار شد از پاریس دور شود و در «سیری» نزد «مادام شاتله» پناه جوید. بخشوده شد و در سال ۱۷۴۵ به پاریس بازگشت و پس از یک اقامت کوتاه در دربار «فردریک دوم» امپراتور «پروس» (۱۷۵۳-۱۷۵۰) در «دلایس» (۱۷۵۵) مستقر شد و سپس در ملک خودش «فرنی» (۱۷۵۸) تا به هنگام مرگ.

1- Niort.

2- Valmy.

3- Vandée.

4- Vergniaud.

5- Vesta.

3- Voltaiye.

«ولتر» در سرودن شعرهای سستی درخشید؛ او در کشمکش‌های فلسفی هم مقام اول را داشت. پس از سال ۱۷۶۰، تمام هم خود را صرف نشر افکار فلسفی‌اش کرد. اندیشه‌اش عمل‌گرا بود و دشمن همه اندیشه‌های ماوراءالطبیعه، «ولتر» اخلاق فطری‌اش را بر تسامح و نیکوکاری بنانهاد.

و نفن^۱ (لویی - فلیکس دو). ژنرال فرانسوی (۱۸۱۴-۱۷۴۴) - او از «تیونویل»^۲ در برابر پروسی‌ها دفاع کرد. ویو، گوردولیه^۳. روزنامه ارگان باشگاه طرفداران «دانتون» بهمین نام - به سردبیری «کامی دمولن».

هبر^۴ (ژاک). مرد سیاسی فرانسوی، متولد «آلسون»^۵ (۱۷۹۴-۱۷۵۷)، ناشر «پردوشن»، روزنامه بسیار تندرو که کشتار «سپتامبر» را تایید می‌کرد و بر «کمون پاریس» تا بازداشت‌اش توسط «روبسپیر»، نفوذ بی‌اندازه داشت. او، با گروه بیشماری از طرفدارانش که آنها را «هبرتیست» یا «دیوانه‌های خشمگین» می‌نامیدند، به سکوی اعدام فرستاده شد.

هرکول^۶. نیمه‌خدای رومی‌ها، همتای «هراکلس» یونانی. «هراکلس» فرزند «زئوس» و «آلکمن» بود. «هرا» که بر او خشم گرفته بود، دوما را فرستاد تا او را در گهواره بیلند. او، با وجود کودکی آنچنان نیرویی داشت که آنها را در آغوش خود خفه کرد. هنگامیکه رشد کرد، اندام و نیرویش انگشت‌نما بود و دوازده کار قهرمانی انجام داد. و جز این دوازده کار، «آنته» گول را در آغوش خود خفه کرد و کوه‌های «کالپه» و «آلیا» را از هم جدا کرد و از آن‌پس «ستون‌های هرکول» نامیده شد.

هرمان^۷ (آرماند). مرد سیاسی فرانسه (۱۷۹۵-۱۷۴۰). «روبسپیر» او را به ریاست «دادگاه انقلاب» برگزید و سپس وزیر کشور شد. توسط دادگاهی که او ریاست‌اش را داشته بود، در «ترمیدور» محکوم شد و به زیر گیوتین رفت.

1- Winpfen.

2- Thionville.

3- Vexcordelier.

4- Hebert.

5- Alencon.

6- Hercule.

7- Herman.

هرو دوسشل (ماری - ژان) ^۱. رئیس «کنوانسیون»، متولد «پاریس»
(۱۷۹۴-۱۷۵۹) با طرفداران «دانتون» سر باخت.

هیدر^۲. مار افسانه‌ای و غول آساکه اگر هفت سرش را به يك ضربه
قطع نمی‌کردند، هر سر دوباره می‌روید. کشتن آن، یکی از دوازده کار
«هراکلس» بود.



فرانسه در ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۴

محض استحضار از اهمیت حوادث انقلاب کبیر فرانسه و اصلاحاتی که شد بایستی بطور تحقیق اوضاع این مملکت را در ۱۷۸۹ مطالعه کرد و بر- چگونگی تشکیلات سیاسی و احوال اجتماعی آن آگاهی حاصل نمود. از لحاظ سیاست، فرانسه دولتی استبدادی و متمرکز بود، جمیع رشته‌های قدرت در دست شاه و ناشی از شاه و منتهی به شاه بود. گرچه ظاهراً شاه قدرت مطلقه داشت و اسماً تمام منابع قدرت منتهی به شخص سلطان می‌شد، لکن در باطن تشکیلات اداری مملکت در نهایت اختلال و ایالات در کمال تفرقه و تشتت بود.

مبنای هیئت جامعه فرانسویان بر عدم تساوی بود، ملت را به سه طبقه تقسیم می‌کردند: روحانیون و نجبا و طبقه سوم. دو طبقه نخستین صاحبان امتیاز بودند و سوم بهیچوجه امتیازی نداشت و تقریباً تمام بار دولت را بردوش او می‌نهادند.

شاه من جانب الله صاحب تاج و تخت می‌شد و مردم سلطنت را در دست پادشاه و ودیعه الهیه فرض می‌نمودند، بنا بر این هیچ آفریده‌ای در روی زمین حق نداشت در اعمال شاه چون و چرا کند. سلاطین مستبد فرانسه مدعی بودند که بر عقاید مردم نیز حاکمیت دارند، هم مال رعیت و هم عقیده رعیت تابع اراده پادشاه است. شاه می‌توانست دارایی اشخاص را ضبط کند و بوسیله

احکام مهوره بدون محاکمه و رسیدگی هر کس را می‌خواست در یکی از قلاع دولتی بمدت نامعینی حبس می‌نمود.

اگرچه پایتخت مملکت پاریس بود، ولی شاه درورسای منزل داشت، در اطراف، جمعی کثیر بعنوان درباری با تجملات فوق‌العاده می‌زیستند، عده این درباریان به شانزده الی هفده هزار تن می‌رسید. تجملات دربار انتظامی نداشت، دزدی بنهایت شدت رسیده بود، ملازمان شاهی با کمال وقاحت دست بسرقت گشوده بودند، بواسطه تذبذب و اسراف، جمع کل مخارج موکب لشکری و کشوری در ۱۷۸۹ به سی‌وسه میلیون لیره رسید.

شاه شش وزیر داشت و گاهی یکی از وزراء که در حضور شاه مقرب‌تر و بیشتر محل اعتماد بود، بر همکارانش تفوق می‌یافت و مقام رئیس‌الوزراء - کنونی دول را احراز می‌کرد. مثلاً در ۱۷۸۷ مهمترین وزیر، نکر بود.

فرانسه گرچه مملکتی متمرکز بود لکن وحدت نداشت، اوزان و مقادیر دره‌ریالت بلکه در هر بلوکی اسم و میزان و معیار خاص داشتند. اختلافات قانونی و تفاوت اوزان و مقادیر در ایالات، یادگار قرون وسطی و باقی مانده عهد فتودالیت به شمار می‌آمد و از لحاظ استقلال داخلی ایالات، گویی مملکت فرانسه از چندین دولت مستقله تشکیل یافته بود.

مالیات دو قسم بود، مستقیم و غیرمستقیم. مالیات مستقیم

مالیات

عبارت بود از مالیات ارضی و مستغلات که از قرون وسطی و

جنگ صدساله پیادگار مانده بود و سرشماری و خمس. مالیات ارضی و مستغلات در همه جا یکسان نبود. مالیات های معتبر غیرمستقیم عبارت بود از مالیات نمک و رسوم شراب. وصول مالیات نمک که آن را «گابل» می‌گفتند و ظاهراً این لغت مأخوذ از کلمه قبالة عربی است، بهانه ظلم و وسیله عاجز کشی فوق‌العاده می‌شد. مفتشین نمک که عده آن‌ها به پنجاه هزار تن می‌رسید، حق دخول به منازل مردم و تفحص اطراف و اکناف خانه را داشتند تا یقین کنند که صاحبخانه جز نمک دولتی نمکی ندارد و قاچاقچی را به سختی مجازات می‌کردند. کنت - «دارتوا» می‌گفت: «نتایج این مالیات بقدری مدهش است که هیچ شخص غیوری نیست که برای الغای این طرز و ترتیب خون خود را نثار نکند.»

وخامت اوضاع بدرجه‌ای بود که اشخاصی هم که از بقای آن منتفع می‌گشتند، فریاد بر آورده و چاره‌درد را خواستار بودند.

ملت فرانسه به سه طبقه بزرگ تقسیم

می‌شد: روحانیون، نجبا و رعایا (طبقه

اوضاع اجتماعی

سوم). دو طبقه اول ممتاز بودند. طبقه سوم مرکب از توانگران و عملجات و دهقانان بود و بعضی از توانگران امتیازاتی داشتند و سنگین‌ترین بار مالیات بدوش توده ملت یعنی کارگران فقیر و زارعین بینوا می‌افتاد. بالطبع رعیت پس‌اندازی نداشت، کمترین اختلاف هوا و باد و باران محصول او را فاسد می‌کرد و آتش قحط و غلا را دامن می‌زد. در وقتی که مجلس شورای همگانی یا مجلس طبقات ثلاثه در شرف تشکیل بود، مملکت فرانسه بحرانی عظیم و خطری صعب را می‌گذرانید، حاصل سال ۱۷۸۸ رضایت بخش نبود و زمستان سال ۱۷۸۹ از سخت‌ترین زمستان‌ها محسوب می‌شد و رعایا بنهایت فقر و فاقه رسیده بودند، در پاریس از ۶۵۰/۰۰۰ نفر اهالی، ۱۲۰/۰۰۰ نفر را از جمله فقرا می‌شمردند و همه برای شورش حاضر بودند، اسقف نانسی که در چهارم مه ۱۷۸۹ در کلیسای سن-لوی دعای افتتاح مجلس شورای همگانی (مجلس طبقات ثلاثه) را تلاوت می‌کرد، از بالای منبر خود روی به لوی شانزدهم کرد که در روی تخت خود چرت می‌زد و گفت: «اعلیحضرتا ملتی که شما بروی سلطنت دارید از صبر و طاقت خود امتحانات غیر قابل انکاری داده است، افراد این ملت مانند شهداء در حال جان دادن هستند و رمقی که از آنان باقی است، جز افزودن رنج و احساس درد برای آنها نتیجه و - فایده ندارد.»

انتخاب نمایندگان طبقات ثلاثه در ماه فوریه ۱۷۸۹

انتخابات

شروع شد. اکثر روحانیون و نجبا مستقیماً نمایندگان

خود را انتخاب کردند، طبقه سوم انتخاب دو درجه را معمول داشت و - بسیاری از افراد ملت در این امر شرکت نجستند. عده نمایندگان طبقه سوم بنا بر فرمان شاه دو برابر نمایندگان روحانیون و نجبا بود، مجموع نمایندگان ملت ۱۱۹۶ نفر بود که ۵۹۸ نفر آن از طرف طبقه سوم مبعوث گردیدند. این

ظاهر امر بود، لکن در باطن ۲۵۰ نفر از طبقه روحانیون هم که کشیش های درجه پست و افشان نزدیک به ره‌ایا بود، فی الحقیقه جزء طبقه سوم محسوب می شدند و منتهای مساعدت بانمایندگان رعیت برای الغای امتیازات روحانیون بزرگ بودند.

هنگامی که انتخابات جریان داشت، انتخاب کنندگان هر ولایت در کلیساها جمع شده و کتابچه دستورالعملی حاوی شکایات و مستدعیات ملت تدوین می کردند که تسلیم و کیل خود کنند، به این ترتیب قریب ۵۰/۰۰۰ دفتر نوشته شد، در بعضی نقاط، هر طبقه روحانیون و نجبا و رعیت مجتمعاً يك کتابچه ترتیب داده بودند هر سه طبقه در مطالب ذیل تقریباً اشتراك داشتند: عموماً مصائب و بدبختی های ملت را از قدرت فوق العاده شاه می دانستند و می گفتند باید قدرت شاه را در حدود عقلانی محدود ساخته و قانونی که حقوق شاه و ملت را تعیین کند وضع نمود و قانون مزبور را میزان و مقیاس جمیع تشکیلات دولتی و روابط اجتماعی قرارداد. در این مسئله چنان مجد و ساعی بودند که منتخبین روحانیون و نجبا و رعیت اغلب نمایندگان را ملتزم می کردند که تا قانون اساسی را شاه صحه نگذارد و اجرا نشود دیناری بخزانة دولت نپردازند. این قانون بایستی آزادی انفرادی و حریت فکر و قلم را تأمین کرده و سانسور را بکلی ملغی سازد. و نمایندگان ملت هر سال مرتباً دعوت شوند و در وضع قوانین شرکت جویند و مالیات وضع کنند و شاه بدون رضایت آنها حق اخذ مالیات نداشته باشد و مالیات بالسویه بر تمام ملت توزیع گردد. این اظهارات از طرف مردم بانهایت متانت و ملایمت می شد. هیچکس بخاطر نمی گذرانید که انقلابی سخت در پیش است. جمع اهل فرانسه از این که لویی نمایندگان ملت را دعوت به تشکیل مجلس کرده است، از او سپاسگزار بودند. این محبت عمومی به پادشاه از این راه بود که مردم تصور می کردند، لویی شانزدهم با اصلاحات موافق شده است. «نکر» وزیر هم قبل از شروع انتخابات صورت مذاکرات شورای دولتی را در ۲۷ دسامبر ۱۷۸۸ منتشر ساخت و این همان جلسه ای است که در آن به طبقه سوم اجازه داده شد، دو برابر عدله نمایندگان روحانیون و نجبا و کیل انتخاب کند. و شاه قبول کرده

بود که مجلس طبقات ثلاثه منظمأ تشکیل شود و در دخل و خرج مملکت شور کرده، رأی بدهند و ادارات مملکت اصلاح گردد و آزادی انفرادی ملت تأمین شود و بدیهی است که این مطالب عین مقاصد ملت بود، پس میان شاه و ملت محل خلافی باقی نمانده و هیچ موجبی برای انقلاب موجود نبود، به این لحاظ همه کس انتظار داشت که بصورت خوش و ملایمی اصلاحات و تفسیرات خاتمه پذیرد. اما ضعف قلب و وهن رأی و تذبذب لویی شانزدهم آتش انقلاب را برافروخت. تردید رأی و عدم ثبات بیک عقیده و به یک تصمیم موجب سلب اعتماد عمومی گردید و توده ملت از او برید.

افتتاح مجلس شورای همگانی (مجلس نمایندگان)
روز سه شنبه پنجم مه ۱۷۸۹، لوی-
شانزدهم رسماً مجلس معبوثان را
طبقات ثلاثه) مفتوح ساخت و یک کلمه از مطلوب

و مقصود عمومی که قانون اساسی باشد بر زبان نیاورد و بر حسب فرمان شاه «نکر» هم سخنی از این قانون نراند. و کلا قرین یأس و حیرت شدند و از این تاریخ افتراق میان نمایندگان طبقه سوم و پادشاه شروع گردید، از طرفی هم، در باربان نسبت به وکلای رعیت بی احترامی کرده و عباراتی ناشایست بر زبان می راندند، چنان که یکی از درباریان گفت: «بیاید برویم به تماشای این حیواناتی که دیر زمانی آفت جان ما خواهند بود» و نیز از این وقت میان طبقه سوم و نجبا هم جدایی و خصومت افتاد و توفان دشمنی و جدال میان نجبا و رعایا و درباریان از هر طرف بجوش و خروش آمد.

مجلس ملی - یک روز بعد از افتتاح مجلس، نزاع شروع شد. هیئتی از نمایندگان مدت یک ماه در صدد اصلاح ذات‌الین برآمد لکن سودی نبخشید. روز دهم ماه ژوئن طبقه سوم اعلام داشت که چون بیش از این نمی‌توان اوضاع مملکت را مختل گذاشت، بنابراین حال که نجبا از شرکت با آنان خودداری می‌کنند، ناچار به تنهایی جلسات خود را تشکیل خواهند داد. روز چهارشنبه ۱۷ ژوئن بنا بر پیشنهاد «آبه سی‌س»، وکلای طبقه سوم اظهار داشتند که چون ما نماینده ۹۶ صدم ملت فرانسه هستیم، پس می‌توانیم مجلس

ملی تشکیل دهیم و درباره وضع مالیات تصمیم بگیریم. این واقعه نخستین ضربتی بود که بر قدرت مطلقه سلطنت وارد می آمد، زیرا که مهمترین رکن اقتدار پادشاه که مالیه باشد به اختیارات در آمد.

شاه بنا بر تحریک درباریان و برخلاف نصایح «نکر»، این اقدام را منافی قدرت خود دانسته و بر آن شد که بد زور مجلس را از تصمیم خود بازگرداند. سه روز بعد از تأسیس مجلس. با مداد بیستم ژوئن، هنگامی که نمایندگان در ساعت ۹ صبح به مجلس آمدند که هر یک در مکان خود قرار گیرند، در رابطه و مدخل را از نظامیان مسلح سدود دیدند. و کلاً فوراً در اطاقی که مخصوص بازی توپ و موسوم به تالار «ژودوپوم» بود اجتماع کردند، در این مکان بد ریاست «بی لی و آبدسی بس» قسمنامه ای نوشته و همگی سوگند یاد کردند که «تاقانون اساسی مملکت تدارک نشود، متفرق نشوند. پس فردای آن روز اکثر نمایندگان روحانیون داخل مجلس ملی شدند و عضویت یافتند.

روز سه شنبه ۲۳ ژوئن شاه در مجلس حضور یافت و اظهار کرد که تصمیمات مجلس باطل و مانعی است و باید به محض خاتمه جلسه و کلاه تفکیک شوند و در جلسه آتیه هر طبقه از طبقات سه گانه در اتاقی خاص بنشینند. چون شاه خارج شد، نمایندگان طبقه سوم و بعضی از نمایندگان روحانیون بر جای ماندند، رئیس کل تشریفات در بار پیش آمد و به «بی لی» رئیس مجلس خطاب کرد: «آقایان فرمان ملوکانه را شنیدید؟» رئیس جواب داد: «بنظر من ملت در حال اجتماع فرمانبرداری کسی نیست.» یکی از نجباء که طبقه خودش او را خارج کرده و از طبقه سوم ولایت «اکس» انتخاب شده بود، سخن آغاز کرد، این شخص «میرابو» نام داشت. چنین گفت: «بروید به آقای خود بگویید که ما بر حسب امر ملت به اینجا آمده ایم و جز با سرنیزه ما را از اینجا خارج نتوان کرد.» آنگاه «میرابو» پیشنهاد کرد و مجلس پذیرفت که قانوناً اعضاء مجلس ملی از هر تعرضی مصون هستند و هر کس بعد از ختم این جلسه بر ضد و کلای ملت قدمی بردارد «خائن و بی شرف است.»

چهار روز بعد به اشاره لویی شانزدهم،
مجلس مؤسسان و کلاهی طبقه روحانی و نجباء نیز خود را

داخل مجلس ملی کردند، از این روز انقلاب کامل شد. خودشاه هم دریافت که در مقابل قدرت او، قدرتی هست و مجلس، نماینده ملت فرانسه است. این روز را می توان خاتمه حکومت مستبدانه فرانسه محسوب کرد. پس بایستی مجلس تشکیلات سلطنت مشروطه را معلوم سازد، روز هشتم ژوئیه مجلس هیئتی انتخاب کرد که طرح قانون اساسی را بریزند و خود در روز نهم؛ نام مجلس مؤسسان گرفت. در این وقت مجلس مجدداً بخطر افتاد و درباریان پادشاه را وادار به کودتا کردند اما اهالی پاریس مجلس را نجات دادند و مداخلاتی که در ظرف چهار روز کردند، انقلاب را پیش انداخت. این مردم که از قحط و غلابهیجان آمده بودند، چون شب پانزدهم ژوئیه شنیدند که شاه «نکر» را معزول کرده است، شورش نمودند و نخست تأثرها و بازیگرخانهها را بنشانه سوگواری بستند، قصر «پالده رویال» که در آن زمان وعده گاه و تفرجگاه مردم بود، ناگهان به يك کلوب انقلابی بزرگ تبدیل یافت. هر کس از طرفی بالای صندلیها و میزها رفته و مردم را تحذیر نموده، خطرهای بزرگ پیش بینی می کرد، این خطبای نوظهور خبر می دادند که بزودی قتل عام و طنخواهان شروع خواهد شد و برهروطن پرستی واجب است که از آزادی دفاع کند، در میان این خطباء جوانی بود موسوم به «کامی دمولن» که از جریده نگاران مبرز و درخشان عصر انقلاب گردید.

ظهر روز یکشنبه دوازدهم، نهضت مردم مبدل به شورش گردید و مردم چنان به هیجان آمدند که شورش به انقلاب تبدیل یافت. روز سیزدهم ناقوس وحشت بصدا درآمد و گروه گروه مردم باشمشیر و قداره و تپانچه و نیزه و سیخ و چکش در کوچه ها بگردش مشغول شدند، انتخاب کنندگان شهر پاریس در عمارت شهرداری جمع شدند و کمیسیونی دائمی برای تهیه ارزاق تشکیل داده و محض حفظ شهر قشون چریکی گرد آوردند، شماره این قشون چریکی بعد از چند ساعت به دوازده هزار نفر از بهترین مردم شهر رسید، نجبا و تجار و عمال مالیه و حتی کشیشان در آن شرکت جستند و این عده مایه وریشه گاردملی شد.

صبح سه‌شنبه چهاردهم جمعی از شورشیان **تسخیر «قلعه باستیل»** به قلعه «باستیل» حمله کردند و بعد از چهار ساعت و دادن ۲۰۰ نفر تلفات، مستحفظین «باستیل» را که قریب صدوده نفر بودند مجبور به تسلیم کردند و به قلعه وارد شده حاکم را به قتل رسانیدند. بعد از تسلیم قلعه «باستیل»، شاه نیز تسلیم گردید. روز پانزدهم ماه، شاه به مجلس آمد و اطلاع داد که افواج مجتمعه را متفرق ساخته است. در این چندروز و کلاء از مجلس خارج نشده بودند و حتی شب هم روی صندلی یا روی زمین می‌خوابیدند.

حوادث این دوروز نتایج عظیمه داد: اولاً در مقابل دو قوه مملکت که شاه و مجلس باشد، قوه سومی ظاهر شد که عبارت باشد از مردم پاریس. اهل این شهر که در ابتداء برای حفظ مجلس مسلح شدند، پس از خاتمه امر هم اساحه را از دست نگذاشتند و این یکی از حوادث مهمه بشمار می‌رفت، زیرا که چندماه بعد همین قوه مسلحه بر شاه و بر مجلس فرمانروا شد.

فتح مجلس «باستیل» تمام فرانسه را بهیجان آورد، اگرچه یکی از اهل آن زمان، «مرسیه» نام می‌گوید: «ملت فرانسه از «باستیل» نمی‌ترسید و مربوط به او نبود و اگرچه می‌گویند «باستیل» مجلس اشراف بود و بتوده ملت دخلی نداشت اما نمی‌توان منکر شد که فتح آن تولید هیجان و شوق فوق‌العاده در مردم کرد، زیرا که این طلسم بی‌درر نمونه استبداد و تمثیل ظلم می‌دانستند و فتح آن علامت محسوس انهدام بنای استبداد محسوب می‌شد. اهالی ولایات هم بتقلید مردم پاریس کمیته‌های دائمی تشکیل داده و دست حاکمان و نایبان حکام را از کار کوتاه کردند و قشون ملی تجهیز نمودند و حکومت‌های ولایتی مستقل تشکیل دادند.

دهقانان روبه قلاع ملاکین معتبر نهادند، بقصد این که اسناد قدیمه را که به موجب آن بایستی حقوق و مالیات به از باب ناحیه پردازند، از بین ببرند شورش و هرج و مرجی عظیم رخ داد.

اغتشاش ولایات در مجلس مرکزی تأثیر کرد و موجب دامن
شب ۴ اوت زدن انقلاب شد. سه‌شنبه چهارم اوت مجلس مصمم

گردید که به اغتشاش اطراف و اکناف مملکت خاتمه دهد. «ویکونت دونوای» که از نمایندگان طبقه نجباء بود، می‌گفت بحران عمومی مملکت يك علت منحصر بفرد دارد و آن حقوق اعیان و اشراف است که از قرون وسطی بر رعایا دارند، چاره آن است که قسمتی از حقوق مزبور را ملغی ساخته و قسمت دیگر را به معرض ابتیاع بگذاریم. مجلس با شور و شوق تمام آن را تصویب کرد، تا ساعت دو بعد از نصف شب، بسیاری از حقوق ملغی شد. نمایندگان چنان هیجانی یافته بودند که زار زار می‌گریستند و از فرط شوق یکدیگر را در آغوش می‌کشیدند و چنان از اغراض شخصی گسسته و بفتح عمومی متوجه بودند که بی‌اختیار دست می‌زدند و فریاد دیوانه‌وار می‌کشیدند. بجای محاکم محلی اشراف، مقرر داشتند که دعاوی بطور مجانی و با مساوات کامل در محاکم عمومی قطع و فصل ییابد و بهر فرد فرانسوی بهر شغلی که لایق آن باشد، پذیرفته گردد فی الحقیقه در شش ساعت، انقلاب اجتماعی را نیز خاتمه دادند و به کمال رسانیدند، رعیت را از بار سنگین مالیات رهایی بخشیدند و امتیاز طبقات را که موجب افتراق بود از میان برداشتند و جمیع افراد ملت فرانسه را مساوات دادند، در واقع چیزی از اصول قدیمه برجای نماند.

برای این که تصمیماتی را که مجلس در شب ۴ اوت

ایام اکتبر

گرفته بود، قوت قانونی ییابد، بایستی به امضاء

و تصدیق شاهی موشح شود، اما اطرافیان لویی شانزدهم مانع شدند که تا آخر سپتامبر، هیچ قانونی را امضاء کند. این تعویق دو ماهه، مجلس و مردم پاریس را بخشم آورد، در این اثناء دو فوج قشون هم به «ورسای» آمد. مردم سر به شورش برداشتند. علت حقیقی قلت ارزاق و بیم قحط و غلا بود. یکی از سیاسیون آن زمان می‌گوید: «جز رنگ‌های پریده و چهره‌های لاغر در کوچه و بازار نمی‌بینم، مردم در دکان خبازی برای يك قرص نان یکدیگر را می‌زنند.»

روز دوشنبه پنجم اکتبر، هفت الی هشت هزار زن مسلح توپی چند را حرکت داده رو بجانب ورسای گذاشتند و می‌گفتند به جستجوی نان می‌رویم از پی این نسوان، گروهی عظیم از عمل‌های بیکار و افراد مختلفه و قشون ملی

حرکت کرد. در ساعت شش مجلس اشغال شد و مهاجمین اطراف قصر ورسای را گرفتند، شورشیان شب‌زاد در میدان مشق و خیابان‌های ورسای به‌روز آوردند صبح سه‌شنبه ششم، شبکه‌ها و درهای قصر را شکسته چند نفر از قراولان را هلاک کرده و جمعی وارد اتاق ملکه شدند، ملکه بعمارت شاه پناه برد.

شاه چون دید که مردم غوغایی عظیم راه انداخته و تمام عمارات را گرفته‌اند و بدر و دیوار قصر می‌کوبند راضی شد که پاریس حرکت کند. در ساعت ۲ لویی شانزدهم با تمام خانواده سلطنتی که هشت تن بودند در يك کالسه نشسته و آهسته آهسته بجانب پاریس رهسپار شدند، اطراف کالسه را جمعیت شهری گرفته بود و گروهی الواط و او باش سرقراولان مقتول را بر نیزه کرده و پیشاپیش کالسه شاهی می‌بردند. ساعت یازده شب شاه به قصر «تویلری» پاریس رسید و ۲۰ کیلومتر راه را در ۹ ساعت طی کرد.

ده روز بعد (جمعه ۱۶ اکتبر) مجلس هم از ورسای به پاریس نقل

مکان کرد.

بنا بر این اتفاقات و حوادث، شاه و مجلس که دو

ملت و مجلس

قوة قانونی مملکت بودند، اسیر و محبوس مردم

پاریس شدند، بعد از این تاریخ فقط مردم پاریس، مدیر انقلاب و فرمانروای حقیقی بودند. مردم مستقیماً در مذاکرات مجلس حاضر می‌شدند و گاهی وارد گفتگو و مذاکرات و کلاء هم می‌شدند. چون جای تماشاچی بقدر کافی نبود و مکان‌ها را تقریباً نسوان گرفته بودند، مردم در دهلیز و حیاط و راهرو مجلس ازدحام می‌کردند و راجع به مسایلی که و کلاء در داخل مجلس بحث می‌نمودند مردم نیز در خارج قیل و قال و گفت و گوی می‌نمودند. جمعی در پنجره‌های مشرف به محل اجلاس و کلاء ایستاده بودند و هم‌در گفت و گوی مجلس و هم‌در حرکات مات مراقبت می‌کردند، هر وقت دست‌زدن لازم بود با اشاره مردم را به دست زدن و امی داشتند و هر وقت فریاد و هوجب‌جال ضرورت داشت باز مردم را بفریاد می‌آوردند. بعدها در دوره مجلس «مقنن» و مجلس «کنوانسیون» هم مردم مکرر به مجلس داخل شدند و دست به اسلحه بردند و نمایندگان را مجبور بقبول پیشنهادهای خود کردند.

اتحاد عمومی

در ایامی که مجلس پاریس مشغول تهیه قانون اساسی بود، در ولایات اتحادیه‌هایی تشکیل شد که رفته رفته توسعه یافته و عاقبت به اتحاد عمومی منجر شد و این از حوادث مهم انقلاب کبیر است. این اتحاد نتیجه چند امر بود: اولاً تشکیل شهرداری، ثانیاً تأسیس گارد ملی، ثالثاً ترس از هرج و مرج و دخالت کشورهای بیگانه. نمایندگان تمام نقاط فرانسه که از میان افواج ملی انتخاب شده بودند و عده آنها به چهارده هزار نفر می‌رسید به پاریس آمدند و مسلحاً در میدان بزرگ مشق گرد آمدند. کشیش «اوتون» که همان «تالیران» معروف باشد، دعای رسمی را در روی عبادتگاه وطن که بنایی بود در وسط میدان، تلاوت کرد، سپس نمایندگان، «لافایت» را وکالت دادند که بر مزار عبادتگاه بالا رفته و سوگند وفاداری به ملت فرانسه و اطاعت قانون و پادشاه و حفظ قانون اساسی را که مجلس واضع آن است یاد نمود.

فرار شاه

چون «لافایت» از جانب عموم متحدین ایالات سوگند فوق را یاد کرد شاه نیز قسم خورد که قوانین موضوعه مجلس را محترم شمرد و کاملاً مجری دارد. اما حوادث این نیت را تغییر داد و مجلس بواسطه دخالتی که در موقوفات روحانیون کرد و قانونی که برای کشیشان وضع نمود، کار را دیگرگون ساخت. اکثر کشیشان فرانسه آن را مردود ساختند. لویی شانزدهم نیز که به مذهب کاتولیک اعتقاد راسخ داشت، ظاهراً قانون را قبول کرد و سیاست دو رویه پیش گرفت. دوشنبه ۱۸ آوریل ۱۷۹۱ که عید پاک بود، لویی شانزدهم مصمم شد که به قلعه «سن کلو» رفته و مراسم مذهبی را با حضور یکی از کشیشان ضد مشروطه بجای بیاورد. مردم چون از این تصمیم آگاهی یافتند بقصر «تویلری» حمله بردند و کالسکه شاه را دو ساعت تمام محصور ساخته و از حرکت مانع شدند و عاقبت او را مجبور به پیاده شدن و ترک مسافرت نمودند.

بعد از این تاریخ، شاه با قلب دردناک و خشم مفرط خود را محبوس ملت یافته و خیالی جز فرار از پایتخت نداشت. شب سهشنبه ۲۱ ژوئن

لویی شانزدهم در لباس پیشخدمت به اتفاق ملکه و دو طفل خود و خواهرش الیزابت و سه نفر قراول خاصه، نهانی از قصر توپلری خارج شدند اما مردم باخبر شدند و شاه را دستگیر و به پاریس عودت داده در قصر «توپلری» محبوس کردند. مجلس شاه را از کار منفصل ساخته و خود زمام امور را بدست گرفته به انجام کارهای خود پرداخت.

کمتر واقعه‌ای در تاریخ انقلاب فرانسه

حزب جمهوریخواه

اهمیتش بدرجه نتایج این فرار بود. قلوبی

که تا آنوقت محبت لویی شانزدهم را هنوز داشتند، یکباره منجر شدند. دیگر هیچکس احترام مقام سلطنت را نگاه نمی‌داشت، و مثل سابق وجود پادشاه را در مملکت واجب نمی‌شمرد. قبل از واقعه دستگیری شاه، اشخاص تندرو و انقلابی هم مثل «روبسپیر» و «دانتون» و «مارا» طرفدار بودن پادشاه در مملکت بودند. لکن چون در غیاب شاه مملکت کاملاً اداره شد و امور مملکت بدون مانع جریان یافت و مجلس از عهده تمام کارها برآمد، واضح شد که وجود پادشاه ضروری نبوده است، از این فرار شاه، موجد حزب جمهوری طلب گردید. جمهوری طلبان در ابتداء بسیار قلیل بودند، لکن از همان آغاز کار فعالیت و جدیتی فوق العاده بروز دادند. روز ۱۶ ژوئیه ۱۷۹۱ انجمن سیاسی «کور دولیه» پیشنهادی به مجلس تقدیم داشته، تقاضا نمود که «محکمه‌ای از اشخاص وطنخواه تشکیل داده و لویی را که مقصر و خائن است محاکمه نموده و ترتیب جدیدی برای قوه اجرائیه مملکت بدهد». پیشنهاد فوق صبح ۱۷ ژوئیه در میدان مشق بمعرض امضاء اهالی گذاشته شد. چیزی نگذشت که شهنشازنفر آن را امضاء نمودند. اما بخاطر شورش که در میدان مشق در گرفت و پنجاه نفر بقتل رسیدند عقیده اکثر نمایندگان در هواداری پادشاه را سبک گردید.

دوماه بعد، مجلس کارهای قانونی خود را

ختم مجلس مؤسسان

خاتمه داد، قانون اساسی در ۳ سپتامبر تمام

شد و در ۱۳ سپتامبر به امضای شاه رسید و از این تاریخ شاه مجدداً دارای قدرت محدود گردید. روز ۱۴ سپتامبر لویی شانزدهم به مجلس آمد و شاه رسماً در حضور مجلس سوگند یاد کرد که: «قدرت مفوضه بخود را تماماً در اجرای قوانین و حفظ مشروطیت بکار ببرد». اما کماکان مردم پاریس بدین و از شاه ظنین بودند.

روز جمعه ۳۰ سپتامبر ساعت پنج مجلس مؤسسان ملی اعلام داشت که «خدمتش تمام شده و دوره اش منقضی گردیده است.»

نمایندگان مجلس مؤسسان اکثر تابع افکار و عقاید فلاسفه بی مثل «مونتسکیو» «ولتر»، «روسو» و مؤلفان دایرة المعارف بودند. حکما و علمای مزبور بر آن بودند که انسان باید همواره اعمال خود را مطابق قوانین و قواعد عقل که تابع زمان و مکان نیست قرار دهد و آنچه عقل امضاء می کند، مصاب و متبوع شناسد. و در آغاز قانون اساسی اصول کلی بی درج نمودند که مأخذ مواد قانون محسوب گردد. این اصول را «اعلامیه حقوق بشر» نام نهادند. و آن مبتنی بر هفده اصل بود.

احزاب

چندی نگذشت که نمایندگان طبقات و ولایات مختلفه بر طبق تشابه افکار و عقاید سیاسی خود دسته ها و جمعیت هایی تشکیل دادند و احزاب سیاسی شروع شد. طرفداران اصلاحات و قوت و قدرت ملت که دوستان ملت یا وطنخواهان نام یافتند در طرف چپ رئیس مجلس قرار گرفتند و این سمت «پاله رویال» بود. بعداً هواخواهان طرز سابق که به اشراف «آریستوکرات» موسوم شدند، در جانب راست نشستند یعنی سمت قصر ملکه. در بین این دودسته، نمایندگان مرکز بودند که حزب آنها را «پلن» می گفتند و بیطرفی را شعار خود ساختند.

خطباء

هر حزب خطیب یا خطبایی داشت. فعال ترین خطبای حزب مشروطه خواه، «آبه سیس» و «توره» و «لافایت» بودند.

بزرگترین و قویترین قاطق دوره مؤسسان «کنت دومیرابو» هم جزء حزب مشروطه خواه محسوب می شد. «میرابو» از طبقه نجباء بود و بعلاوه پیش آمدهای ناشایسته که در زندگی خصوصی او رخ داد، مطرود گردید و بطبقه سوم پناه برد و از جانب اهل «اکس» نمایندگی یافت.

در طرف دست چپ مجلس سه نفر خطیب بودند که به خطبای ثلاثه معروفند اول «الکساندر دولامت»، دوم «دوپور» و سوم «بارناو» بود.

در فرقه دست چپ، چند نفر خطیب افراطی هم بودند که دموکرات و مورد سوء ظن پادشاه و صاحب عقیده راسخ بودند و در آینه کارهای مهم

کردند. من جمله «بوزت» و کیل پارلمان پاریس، «پتیون» و کیل «شارتر» و «ماکزی می لین دوزوبس پیر» و کیل «آراس» که سرآمد اقران محسوب می شد.

سلطنت مشروطه که به موجب قانون اساسی ۱۷۹۱

تأسیس شد. یکسال پیش دوام نیافت، بر حسب

مجلس مقنن

مقررات این قانون. مجلسی بنام مقننه تشکیل شد که آن هم یکسال از اول اکتبر ۱۷۹۲ تا ۲۰ سپتامبر ۱۷۹۲ به قانون گذاری مشغول بود. در دوره این مجلس دو حادثه بزرگ اساسی رخ داد: اعلان جنگ به دولت اتریش ۲۰ آوریل ۱۷۹۲ که منشأ جنگ بزرگی شد و جمیع دول اروپایی در آن داخل گشتند و ده سال دوام یافت (۱۷۹۲-۱۸۰۲). عزل لویی شانزدهم که بواسطه شورش اهالی پاریس در دهم اوت ۱۷۹۲ واقع شد. این واقعه مقدمه خلع شاه و نقض سلطنت بشمار می رود.

بعد از عزل لویی شانزدهم مجلس مقنن دوره خود را ختم کرد و کار را

به مجلس دیگر به «کنوانسیون» گذاشت که بایستی قانون اساسی جدیدی تهیه نموده در فرانسه مجری بدارد.

فویان ها - مجلس مقنن پس از انحلال مؤسسان مفتوح شد،

و کلاء. تمام جدید بودند. عموماً از سلطنت طرفداری می کردند، لکن همگی نسبت به لویی شانزدهم بدبین بودند. بعضی از و کلاء می گفتند باید متن قانون اساسی را اجراء کرد و حقوقی را که قانون مزبور به شاه داده است نباید از بین برد، این دسته از نمایندگان در طرف راست مجلس جلوس می کردند و آنها را مشروطه خواه یا «فویان» می گفتند. لویی شانزدهم نخستین هیئت وزراء خود را در دوره مشروطه از میان این حزب اختیار کرد.

ژیروندن ها - در مقابل حزب سابق الذکر فرقه ای قلیل قرار داشت که، جمهوری

خواه بود، مراسم تحدید حقوق و اقتدارات شاه بود، بحدی که مثل يك نفر رئیس جمهور باشد ولی ریاست در خانواده او باقی بماند و هر گاه شاه در صد نسخ قانون اساسی بر آید با این که قانوناً تغییر ناپذیر و محترم است، او را بتوان خلع نمود. این فرقه در سمت چپ مجلس جای داشتند و در ابتداء جزء کلوب «ژاکوبین» ها بودند، اما چندی نگذشت که میان این و کلاء اختلاف افتاد. بعضی طالب جنگ

با تریس بودند و گروهی صلح و سلام را می‌خواستند، ناچار دودسته شدند، دسته جدید خود را «ژیروندن» خواند، بمناسبت اسم ولایت «ژیروند» که سه نفر از مبرزترین و کلای آن فرقه از آنجا انتخاب شده بودند، از اینقرار: «اژن سونه»، «گاره»، «ورینو». در این دسته اشخاص معروفی عضویت داشتند از جمله «بریسو» نماینده پاریس که روزنامه نویس مشهور و بسیار دانایی بود و چنان نفوذی در فرقه «ژیروندن» حاصل کرد که فرقه را بنام او فرقه «بریسوتن» گفتند. در میان فرقه چپ و فرقه راست، نمایندگان حزب مستقل جای داشتند و کارشان این بود که گاهی به کمک فرقه یمین و گاهی به مدد فرقه یسار برخاسته و مسایل را پیش می‌بردند. اعضاء فرق، پس از خروج از مجلس در کلوب های مخصوص فراهم می‌آمدند. مهم‌ترین کلوب های این زمان، سه کلوب بود: کلوب «ژاکوبین» ها، کلوب «فویان» ها و کلوب «کوردولیه» ها. در دوره مجلس مقنن این کلوب ها تأثیر فوق العاده در حوادث مملکت فرانسه داشتند.

ژاکوبین ها - کلوب «ژاکوبین» اولین کلویی بود که در دوره مجلس مؤسسان تأسیس شد. تمام و کلاء وطنخواه در این کلوب جمع شده و آن را «انجمن دوستان مشروطه» نام گذارند و مرکز خود را در صومعه قدیم «ژاکوبین» ها قرار دادند.

یک روز بعد از فرار و دستگیری شاه، گروهی از وکلای «ژاکوبین» بریاست «بریسو» اظهار داشتند که الغاء سلطنت مطلقه کافی نیست، بلکه باید لویی - شانزدهم را بکلی خلع کرد، جمعی دیگر از وکلاء این پیشنهاد را خیلی سخت و انقلابی دیده از انجمن خارج شدند و مجمعی جدید در صومعه «فویان» تشکیل دادند. با وجود این که عده ای از وکلای معتدل خارج شده بودند، با اکثریت در کلوب «ژاکوبین» که امکان موافق با سلطنت بود، در دوره مجلس مقنن، مهم‌ترین خطیب این فرقه، «روبسپیر» بود که طرفدار جدی انتخابات مستقیم و عمومی محسوب می‌شد و با جمهوری طلبان خصومت فوق العاده داشت: تندرو - ترین «ژاکوبین» ها بر آن شد که باید سلطنت را ملغی داشت و عاقبت موفق شدند. اما فرقه «ژیروندن» که امکان در طرفداری اصول سلطنت باقی ماند. در موقع افتتاح مجلس مقنن فرقه «ژاکوبین» قدرت فوق العاده در مملکت داشت. حزب «ژاکوبین» از دولت فرانسه هم تشکیلاتش منظم تر بود، زیرا این حزب در همه

جا دارای وکیل و نماینده و رابطه و وقایع نگار بود. بعد از آن که شورش دهم ماه اوت بکلی رشته امور دولت فرانسه را برهم زد، فرقه مزبور تشکیلات خود را محفوظ داشت و بزرگترین عامل و مهمترین کمک حکومت انقلابی شد.

کلوب «ژاکوبین» ها در آغاز امر و تامدتی مدیدمرکز
کوردلیه توانگران بود لکن کلوب کوردلیه از ابتداء جنبه ملی

و دموکراسی داشت. سبب ایجاد این فرقه آن بود که یکی از وکلای دعاوی «دانتون» نام برای الغای امتیازی که میان افراد مردم از حیث فعال و منفعل بودن وجود داشت، این فرقه را تشکیل داد و بنام اصل مساوات طالب انتخابات مستقیم و یکدرجه بود. پس از دانتون اعضاء میرزاین حوزه از این قرار بودند: «کامی دمولن» که روزنامه نویسی پر حرارت و آتشین قلم بود، دیگر «مارا» که شغل سابقش طبابت بود و بعد بنوشتن روزنامه مبادرت ورزید، طبعی کینه جو و خونخوار داشت، دیگر «لوژاندر» که قصاص بود و دیگر «سان تر» آبقو فروش، این دو شخص اخیر در فتح «باستیل» ابراز لیاقت کرده بودند و دیگر «هبرت» و «شومت» که جریده نگاران خشن و تندخویی بودند. بعد از فرار پادشاه فرقه «کوردلیه» جمهوری طلب شده بود. تمام قوای آنها تقریباً در پاریس متمرکز شده بود و آنها جداً هواخواه اصول انقلابی و حاضر برای جان سپاری در راه آزادی بودند. در واقع همین فرقه «کوردلیه» دامن زن آتش شورش بودند و حوادث ایامی که موسوم به ایام انقلاب است از اینها سرزد، موجد حملات مردم پاریس به شاه و مجلس همین فرقه بود.

در ایالات غربی فرانسه مثل «آنزو» و

اختلاف شاه با ملت

«وانده» اجرای قانون تشکیلات

روحانیون آتش جنگ مذهبی را بر افروخت، چندین گروه مسلح از دهقانان آن سامان، بقیادت روحانیون معترض نهضت کرده و کشیشان مشروطه خواه را طرد کرده با قشون ملی که به آن صوب اعزام شده بود، مقاومت می کردند، در پاریس شاه و ملکه برای قلع ماده انقلاب در نهان می کوشیدند، در خارج فرانسه مهاجرین و مستبدین فراری جداً مشغول دعوت سلاطین ممالک خارجه بودند که به مملکت فرانسه روی آور شوند.

شاه و ملکه به دسایس خود علیه انقلاب بجد می کوشیدند و فرقه های

تندرو را تقویت کرده بر احزاب معتدله تفوق دادند و با خود می گفتند که افراط در بلدی و تقویت از شرور عکس العملی خواهد داشت که تجدید استقرار قدرت شاهی باشد. مثلاً بعد از استعفاء «بی‌لی» از کلانتری پاریس شاه و ملکه دونفر از انقلابیون را بریاست بلد اختیار کردند، یکی «پتیون» و دیگر «دانتون» در واقع بدست شاه، دشمنان سلطنت، ریاست شهر پاریس را دارا شدند.

از جمله سیاستهای لویی شانزدهم، دعوت سلاطین همجوار بود که قشون بداخل فرانسه گسیل دارند.

مهاجرین و طرفداران آنها که در پاریس بودند، چنین وانمود کردند که عنقریب سلاطین اروپا قشون بخاک فرانسه خواهند کشید. مقصودشان از این هیاهو آن بود که انقلابیون را ترسانده از کار بردارند اما نتیجه معکوس گرفتند، مردم کینه آنها را بیشتر در دل گرفته و شاه را بیشتر مورد سوءظن قرار دادند. روابط فرانسه با دولت اتریش چنان تیره شد که جنگ حتمی الوقوع گردید. حزب «ژیروندن» و فرقه «ژاکوبین» شاه را مجبور ب عزل وزرایی که از حزب «فویان» بودند و علافه بصلح داشتند کرد (ماه مارس ۱۷۹۲) ژنرال «دوموریه» که از دشمنان دولت اتریش بود وزیر امور خارجه شد.

جنگ شروع شد و از همان اوایل کار آثار شکست فرانسویان پدیدار گردید. «ماری آنتوانت» خیانت کرده، نقشه جنگی هیئت وزراء را به اتریشی‌ها رسانده بود. این وقایع موجب شد که قلوب مردم از شاه منزجر شده و برای جنگ و دفاع آماده گردند. مجلس چون خبر یافت که عنقریب لشکر پروس به سرحد «لورن» خواهد رسید در یازدهم ژوئیه، مخاطره وطن را اعلان کرد و امر به تجهیز قشون داوطلب و فراهم آوردن آلات جنگ و آماده شدن تمام قشون ملی داد. از تاریخ ۲۰ ژوئن کمیته سری انقلابی به عضویت رؤسای بلدی و «پتیون» کلانتر شهر پاریس و «دانتون» و غیره مشغول طرح ریزی تخریب اساس سلطنت شد اهالی ولایات روپاریس نهادند، کمیته انقلابی، این مجاهدین ولایات را در پاریس نگاهداشته، بدین ترتیب مساعدین و یاران مسلح برای انقلابیون پاریس آماده شد و انقلاب صورت عمومی و ملی گرفت. از این مجاهدین ولایات، پانصد نفر اهل ماریس بودند، این عده در موقع ورود به پایتخت سرود جنگی را که از آثار طبع یکی از صاحبمنصبان قشون موسوم به «روژه دولیل»

بود و در شهر «استراسبورگ» ساخته بود، می‌خواندند، این سرود عمومیت یافت و در فتوحات قشون فرانسه مؤثر واقع شد و آن را سرود ملی یا «مارسیز» نام نهادند.

بعد از ۱۴ ژوئیه جمهوری‌طلبان مرام خود را آشکار ساخته و عزل شاه را خواستار شدند و پیشنهاد خود را بوسیله شخص «پتیون» شهردار پاریس به مجلس تقدیم داشته و تقاضای خلع لویی شانزدهم را کردند. مجلس جوابی مبتنی بر استمهال و تأخیر داد زیرا که اکثر اعضاء آن سلطنت‌خواه بودند. پس جمهوری‌طلبان مجبور به اعمال قوه شدند. در شب پنجشنبه نهم تا جمعه دهم اوت، در بار قصر «تویلری» را سنگربندی کرد. تمام شب انقلابی در این اوقات مشغول انتخاب نمایندگان شدند که در ساعت پنج وارد شهرداری شده و اداره سابق را منحل ساخته، و یک شهرداری انقلابی، از اعضاء جدید تأسیس کردند. شهرداری انقلابی در واقع دولتی موقتی محسوب می‌شد که عامل مؤثر آن «دانتون» بود. قشون انقلابی، مرکب از مجاهدین «مارسی» و داوطلبان ایالات و عمله‌های بعضی محلات پاریس تشکیل یافت این جماعت تدریجاً از طرق مختلفه قصر «تویلر» را احاطه و اشغال کردند و اهالی محلات شرقی پاریس هم رفته رفته به آنان ملحق شدند. در قصر «تویلری» جنگ شروع شد و سرانجام انقلابیون به قصر راه یافته و از ۹۰۰ نفر گارد ملی و گارد سوئیزی شاه، ششصد تن را بجاک هلاک افکندند. قصرشاهی غارت شد، لکن هر کس چیزی می‌دزدید، دستگیر می‌شد و فوراً او را اعدام می‌کردند.

تعلیق شاه چون مجلس از غلبه مردم استحضار یافت، اعلان کرد که دوره تصدی او ختم شده است. پس مجلس مقرر داشت که حکومت با ملت است و عموم اهالی فرانسه بدون امتیاز طبقات فعاله و غیر فعاله موظفند که از میان خود مجلسی بنام «کنوانسیون» تأسیس کنند. سپس مجلس، خلع پادشاه را اعلان کرد و مقرر داشت که تا تعیین تکلیف قطعی، خانواده سلطنتی باید در قصر «نوگزامبورگ» تحت نظر باشند. در این موقع مجلس یک هیئت اجرائیه موقتی تشکیل داد، مرکب از شش وزیر که به امور جاریه رسیدگی کنند، شخص مبرز این هیئت «دانتون» بود که مقام وزارت دادگستری را داشت.

حکومت شهرداری

از تاریخ دهم اوت تا موقع انعقاد مجلس «کنوانسیون» که یکماه و نیم طول کشید در فرانسه حکومتی، جز حکومت شهرداری انقلابی و حزب «ژاکوبین» وجود نداشت. «ژاکوبین»ها بتوسط حوزه‌های خود، ولایات را اداره کردند، شهرداری انقلابی در شهر پاریس حکمرانی نمود و بر مجلس تفوق حاصل کرد. از دهم اوت بعد مردم پاریس بار دیگر قائل انقلاب شدند و حتی در زمان انعقاد مجلس «کنوانسیون» هم این قیادت را دارا بودند و تا ۲۷ ژوئیه ۱۷۹۴ (۹ ماه ترمیدور) شهرداری پاریس یکی از قوای اصلی مملکت بشمار می‌آمد.

قتل عام سپتامبر

در وقت غارت ااثالیت قصر «توئیلری» مکشوف شد که شاه مستمری و مقرری بسیار برای رؤساء مهاجرین و لشکر آنها برقرار داشته است. پس از کشف این اسناد، مردم بطوری بدگمان شدند که مجازات تمام اتباع و خدم و حشم لویی-شانزدهم را خواستار شدند و شهرداری که در این وقت قوه قضائیه را هم در دست داشت، امر به تفتیش منازل و استطاق و جس مظنونین کرد و زندان‌ها را از مردم متهم پر ساخت. از طرف دیگر خبرهای موحش از سرحد و میدان جنگ می‌رسید. به محض خبر محاصره قلعه «وردن» که با فتح آن دروازه پاریس گشوده می‌شد، مردم پاریس بکلی خود را باختند. در این هنگام، «مارا» «دوست ملت» و چند تن از رؤسای شهرداری که عضو کمیته امنیت ملی بودند قدم به میدان گذاشتند، این چند نفر مدتی بود می‌خواستند فرصتی یافته، مجوسین شاه پرست را بقتل رسانند و یکی از مجالس پاریس حکم داد که «باید فوراً بدکاران و همدستان اجنبی را محاکمه سریع نموده پاداش داد» خلاصه در مدت چهار روز بنا بر دستور «مارا» و کمیته امنیت ملی، یکدسته جلاد مرکب از دو بیست سیصد نفر به زندان‌ها رفته و کار دهشتناک خود را ادامه دادند. مجلس در روز سوم بهیجان آمد و اعتراض کرد، لکن قوه جلوگیری مادی و معنوی نداشت و نتوانست از ادامه قتل عام ممانعت کند، این عمل شنیع بقدری طول کشید که مجلس‌ها بکلی خالی شد. خونریزی ماه سپتامبر نتیجه سیاسی مهمی داد و آن انقطاع و انفکاک قطعی دو حزب «ژیروندن» و «ژاکوبین» از یکدیگر بود. «ژیروندن»ها بر ضد

این کشتار و قصابی قیام کردند. مخصوصاً بعد از آن که «روبسیر» چند تن از افراد آن حزب را در پیشگاه اداره شهرداری به همدستی با بیگانگان متهم کرده بود از جمله متهمین «بریسو» و «رولاند» و غیره بودند. بنا بر این «ژیروندن» ها تنبیه و مجازات اصل شرارت و خمیرمایه فساد یعنی «مارا» را تقاضا کردند.

پانزده روز بعد از این وقایع، مجلس مقنن منحل شد و کار را به مجلس «کنوانسیون» واگذار کرد. مقارن این اوقات لشکر «دومورید» و «کلرمان» قشون پروس را در محل «والمی» جلوگیری نموده و فرانسه را نجات داد.

دوره مجلس «کنوانسیون» سه سال بود

مجلس کنوانسیون

از ۲۱ سپتامبر ۱۷۹۲ تا ۱۲ اکتبر ۱۷۹۵-

غرض از تأسیس این مجلس، وضع قانون اساسی جدیدی برای فرانسه بود. به امر این مجلس سلطنت ملنی (۲۱ سپتامبر ۱۷۹۲) و جمهوریت برپا گردید و لوئی- شانزدهم محکوم به مرگ شد (ژانویه ۱۷۹۳) و قانون اساسی ۱۷۹۲ که موسوم به قانون سال اول است وضع گردید (ژوئن ۱۹۷۲). از تکالیف این مجلس، مقابله و مقاتله مهاجمین خارجی و قشون تمام دول اروپا و دفاع دولت جمهوری در مقابل شورش‌های داخلی بود و حکومتی انقلابی ایجاد نمود که اس و اساس آن «کمیته نجات عمومی» بود. برای قلع ماده فساد داخلی و حصر توجه کل قوای مملکت بدفع دشمنان خارجی، «کنوانسیون» بدخونریزی و ترور متوسل گردید (سپتامبر ۱۷۹۳). این وضع خونریزی تا دوماه دوام یافت و اگرچه در داخل و خارج نگرانی باقی نماند باز کینه جویی و غرض ورزی «روبسیر» موجب ادامه آن شد.

بعد از سقوط «روبسیر» (۲۷ ژوئیه ۹ - ترمیدور ۱۷۹۴) مجلس رفتند و آتش خونریزی را خاموش کرد و قانون اساسی دیگر موسوم به قانون سال سوم وضع نمود (۱۷ اوت ۱۷۹۵) و خود منحل شده، جای خویش را به حکومت دیگر موسوم به «دیرکتوار» یا هیئت مدیره واگذار کرد.

در عهد مجلس «کنوانسیون» در نتیجه اختلاف احزاب سیاسی فجایع و وقایع دلخراشی رخ داد. از آن قبیل است جنگ «مونتانیارها» و «ژیروندن» ها که منجر به شکست «ژیروندن» ها شد (۲ ژوئن ۱۷۹۳). لکن در خود فرقه «مونتانیار» هم تشتت افتاد و بدو دسته منقسم شدند، دسته «هبرت» و دسته «دانتون».

«روبسپیر» این دودسته را یکی پس از دیگری مغلوب ساخت و خود «روبسپیر» هم که مدتی حاکم مطلق و فعال مایشاء محسوب می‌شد در ۲۷ ژوئیه ساقط گردید.

مجلس «کنوانسیون» مرکب از ۷۴۹ عضو بود. فرقه «ژیروندن» که ۱۶۰ وکیل داشت و کاملاً از حزب «ژاکوبین» جدا شده بود، سمت راست مجلس را محل خود قرار داد. در سمت چپ «ژاکوبین» ها و «کوردلیه» ها که ۲۰۰ وکیل داشتند جای‌گزین شدند. مجموع این دو فرقه را «مونتانیار» می‌گویند، وجه تسمیه آنها به «مونتانیار» یا کوهستانی آنست که اکثر افراد آنها در صندلی‌های بلند و مکان‌های مرتفع مجلس جای داشتند. در میان حزب دست‌چپ و حزب دست راست، چهارصد وکیل بودند که دارای عقیده ثابتی محسوب نمی‌گشتند و تحت نفوذ این و آن قرار می‌گرفتند، اهل آن زمان آنها را حزب «باتلاق یا ماره» می‌گفتند، که اشاره به سکون و رکود آنها بود.

مترجم



قیمت ۲۵۰ ریال



خیابان انقلاب - مقابل دانشگاه تهران - شماره ۱۳۱۴ - تلفن ۶۴۴۹۳۰